بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد بیحد ایزد صمد لم یلد ولم یولد ونعت
سید امجد اضعف بندکان باری نثاری چنین کوید
که روزی بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال روشن
قیاس مردم شناس معنی رس دستکیر هر یتیم و
بیکس کوهر درج فتوت نیر برج مروت قوت افزای
مغز دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق
و منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف
غریب پرور فیض کستر کل کلزار معانی سرو
جوی بار قدردانی دیباچه نسخه کرامت وصداقت

نوباوهٔ حدیقهٔ شهامت وحداقت امیر بی نظیر مرجع
صغیر وکبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار و
غفار مستر گوز اوزلی صاحب والاقتدار مدالله عمره
وقدره بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمود
که برای معلومات قواعد کلیه ترکیب عبارت فارسی از قبیل
تعداد حروف تهجی واسامی حرکات وسکنات وتقسیم
حروف مفرده ومرکبه وقاعدهٔ اضافت وایجاز واختصار
وتغیر وتبدیل حروف وانواع اسما وافعال واقسام
صنایع وبدایع لفظی ومعنوی واستعاره وتشبیه وقوافی
وعروض واماله وترخیم مبتدیان را اندرین رساله های قدیم
بسیار می شاید وعمر نوح ومحنت ایوب می باید اگر کتابی
متضمن قواعد کلیات مجملا بعبارت مختصر مرتب شود
حیرانی وپریشانی نوآموزان مکتب تعلیم از دل بدر رود

و هر کسی تمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعش
عقدهای شک خاطر پیچ و تاب در گشاید و صفحیش زنگار
تشکیک از آئینه دلها زدایده، از بیانش در مرات ضمیر
شاهد معنی دل پذیر رو نماید چون این حکایت را شنیدم
بدل پسندیدم و بجان برگزیدم و این کتاب را مسمی
بچار گلزار گردانیدم گلزار اول مشتمل بر پنج گل،
گل اول در بیان تقسیم اسماء حروف تهجی، و تفصیل
زبان فارسی، گل دوم در اقسام افعال و اسامی حرکات
و سکنات گل سیوم در تشریح الفاظ [illegible] مفرده
و مرکبه و تغییر و تبدیل بعض حروف گل چهارم
در تقسیم اضافت و قاعده مجهول بر قلب گل پنجم در تفسیر اماله
و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما و غیره گلزار دوم مشتمل
بر دو گل گل اول در صنایع لفظی گل دوم در صنایع معنوی.

۵

کلذار سیوم مشتمل بر دو کل کل اول در اقسام نظم
و ابتدای شعر کل دوم در عروض. کلذار چهارم متضمن
سه کل کل اول در تشبیه دوم در استعاره کل سیوم
در قوافی کلذار اول مشتمل بر پنج کل کل اول در بیان
تقسیم اسماء حروف تهجی و تفصیل زبان پارسی بدانکه اسماء
حروف تهجی استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول
مسروری دوم ملفوظی سیوم ملکوتی مسروری آنست
که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده اسم است با تا حروف
ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا الف این دوازده اسما حروف
تلفظ آشکارا نمیشود بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف حروف
یای مجهول ملفوظ میگردد مانند بی و تی و ثی و غیره
اگر یای حروف متلفظ میکردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید
تلفظ یای الف یا یای این اسما هر دو تلفظ پوشیده است

ازین جهت مسروری نامیدند و مسرور از سر لبهاین مهمله

مکسوره بمعنی سخن پوشیده آمده و مسرور صیغه مفعول است

یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف

مسرور مینماید ملفوظی آن را گویند که بسه حرف مرقوم گردد

و آخرش مانند اول بتلفظ نیاید و آن سیزده اسم است

الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد

و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آن را نامند

که نیز بسه حرف ارقام یابد اما آخرش از قسم اول باشد و آن سه

حرف است میم و نون و واو چنین اسما را در فن صنایع

مقلوب گویند چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث

بسه حرف ملفوظ است و هم مکتوب لهذا قسم ثانی را ملفوظی و قسم

ثالث را مکتوبی نامیدند حروف مسروری دوازده ملفوظی سیزده

مکتوبی سه جمله بیست و هشت حرف است از آن جمله هشت

از

حرف مستعمل زبان پارسی بیست خاصه زبان عربی است

شرف الدین علی گوید   بیت   هشت حرف است

انکه اندر پارسی ناید همی   تا نیاموزی نباشی اندرین

معنی معاف   ... زمن تا کدام است آن حروف

یاد گیر تا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

باقی بیست حرف و همچنین چهار حرف دیگر پی

و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی است

در عربی مستعمل نیست   بزرگی فرماید بیت

حرف مخصوص پارسی هر چار   پی و چی ژی و گاف ای مختار

در کلام عرب بغیر بدل   نشود هیچگاه مستعمل

درینصورت کلام عربی مرکب از بیست و هشت حرف
(از کلمات)

است و زبان پارسی مترتب از بیست و چهار حرف

دانسته باشی که درین بیست و هشت حروف تهجی

پانزده حرف منقوط است و سیزده حرف غیر منقوط
منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای
موحده و تا را تای مثناه فوقیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق
از تا یای مثناه تحتانیه خوانند چون این چهار حرف
بکتابت متفق است و در تلفظ مختلف هر یکی را بصفت
تعداد لفظ جدا جدا موصوف گردانیده اند تا که امتیاز
شود و اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه
گفته اند و قدما اعزه نامیده اند چرا که هر حرف را دو
جزو است یا اسم جزو و مسمی هر یکی بجزو اول اسما ظاهر و در
صورت قیاس با اسماء حروف دیگر همزه نادرست است
و الف ساکن را با لام مرکب نموده بعده های هوز هنگام
تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند
چرا که لام با الف و الف با لام الحاق و قلبی دارد

عوام الناس از غلط فهمي او الف مرکب بدو حرف است
حرف میدانند وآن در اصل لا غ نافیه است وخطي
منحني که بهمزه اشتها دارد بعد از لا غ نافیه هنگام تعداد
موضوع گردیده در صورتش عربي مقرر نه ودر پارسي گاهي
بجاي یاي وحدت وگاهي بتغیر اضافت در آخر لفظي
که هاي مختفي باشد در آید بیان این شرح وارد در کل سیوم
وکل چهارم خواهد شد

کل دوهم

در اسامي حرکات وسکنات واقسام افعال بدانکه جمله حروف
تهجي موضوع است براي ترکیب کلمات وکلمات
موضوع است براي ترکیب عبارت وبراي ترکیب
کلمات دانستن اسماي حرکات وسکنات یعني
اعراب ضرور است وآن از روي قاعده عربیه است
... دوم کسره سیوم ضمه که این را حرکات ثلاثه

گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف
هشتم تنوین نهم غنه واسامی حروفی که این اعراب
برآنها واقع شوند مسمّی بدینوجه است اول مفتوح چون
کاف کرد ودال درد دوم مکسور چون میم مهر وسین سحر
سیوم مضموم چون نون نوش وهای هوش چهارم ساکن
چون راء کرد وسر دپنجم مشدده چون واو مقصور ومدور
وآن ملفوظ غیر مکتوب است ششم ممدوده وآن
الفی است که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم
موقوف وآن حرف بعد حرف ساکن درآید و بطوری
برزبان رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه ظاهر
نشود چون تای کشت ودشت هشتم منون که بران
دو فتح یا دو کسر یا دو ضم درآید و زرخواندنش نون ساکن
غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً وکرهاً وغیر آن نهم غنه

وآن حرف نون است که بعد حرف علت یعنی الف واو
یا واقع شود و بر زبان نمایدا بینی تلفظ کرد چون جنان بمعنی
بهشت و جنون بمعنی ... و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد
و چنان و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه
حروف تهجی که بتکلم انسان مستعمل است سه قسم است
اول فعل دوم اسم سیوم حرف فعل کلمه ایست که از وی
از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود
چون کرد و میکند و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد
گفت از گفتن و اسم کلمه ایست که از و زمان فهمیده نشود
اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیار است بیانش
شرح وار در کلام پنجم خواهد شد و حرف آن است که از و زمانه
هم مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام
اسم و فعل افادهٔ معنی ندهد چون الف ندا و الف فاعلیه

وبای مصاحبت وتای خطاب وغیر آن وسوای آن الفاظ
روابط کلام چون بر وودر وکز واز وحر ولیکن وغیر آن نیز
حکم حرف دارد چراکه ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا
نمیشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسم است
اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یاتن
باشد وجمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن و
رفتن وخفتن وخوردن وجامد آنست که بانضمام
شدن یاکردن معنی مصدری پیدا نماید وصیغهای افعال
متصرفه ازو مشتق نشود چون نماز کردن وفکار شدن اگر
نمازیدن وفکاریدن باستعمال درآمدی صیغهای
افعال متصرفه ازو البته مشتق گشتی فعل چهار قسم است
اول فعل معروف آن است که ذکر فاعل دران کرده شود
چون راون سیتارا برد ورام راون را زد فاعل بردن

راوان و فاعل زدن را ... فعل مجهول آنست که دران ذکر
فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمر زده شد
نوشتن و زدن ... فعل است اما شخص که کتاب نوشت
و کسی که عمر ... ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل
آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل
لازمی بیشمار است و در اینجا برای تعلیم نوآموزان
چند مصدر نوشته میشود آن این است خوردن ...
نشستن و دیدن و غیر ان فعل متعدی آنست
که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون
خورانیدن و نوشانیدن و نشانیدن و دوانیدن و غیر آن
و پیش ازین ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته
... ن جمله ماضی در پارسی پنج قسم است
اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سیوم ماضی قریب

چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی تشکیک و حال و استقبال
غیر از یک قسم باستعمال در نیامده و هر فعل شش قسم است
واحد غایب جمع غایب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم
جمع متکلم و در پارسی هرچه از واحدی تجاوز کند جمع است
و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث هم
و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه
ماضی مطلق واحد غایب از اسقاط نون آخر مصدر است
چون گفت یعنی او گفت و او ضمیر واحد غایب در و پوشیده
می آید و از همان گفت باوردن ضمایر پنج صیغه دیگر برمی آید
تفصیل ضمایر این است او که ضمیر واحد غایب است
پوشیده است و ضمیر جمع غایب نون ساکن با دال موقوف
و ضمیر واحد حاضر یای معروف است و ضمیر جمع حاضر
یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است

وضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چنانچه
ازین شش صیغهٔ ماضی مطلق ظاهر است گفت گفتند
گفتی گفتید گفتم گفتیم هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را
ماضی بعید واحد نمایند های مختفی برای بیان حرکت
ماقبل و فصاحت کلام در آخر او زیاده کرده لفظ بود بعد
آن در آرند چون گفته بود یعنی او گفته بود تفصیل
شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمایر مرقوم این است
گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم
هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی قریب نمایند
نیز های مختفی در آخرش زیاده نموده لفظ است بعد آن
در آرند چنانچه گفته است یعنی او گفته است و تفصیل هر شش
صیغهٔ ماضی قریب برخلاف دستور ضمایر مرقوم بزواید
این است گفته است گفته اند گفتهٔ گفته اید گفته ام گفته ایم

و هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی استمراری نمایند
لفظ می قبل او زیاده کنند چون میگفت یعنی او میگفت
تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمایر
مذکور این است میگفت میگفتند و میگفتی میگفتید
میگفتم میگفتیم هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی
تشکیک کنند های مختفی در آخرش زیاده شود و لفظ باشد در
آخرش در آرند چنانچه گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش
صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمایر این است گفته باشد
گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ
خواهد صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن است چون ماقبل
صیغهٔ ماضی مطلق بدستور ضمایر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی
در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی
گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل

صیغۀ مضارع اگر زیاده کنند حال شود تفصیل هر شش
صیغۀ حال بدین ... است میگوید میگویند
میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم و مضارع آن است
که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال
و گاهی معنی استقبال پیدا میکند سعدی فرماید چنانچه
بیت چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف
قسمت خورد اگر در اینجا معنی خورد و گسترد صیغۀ استقبال
گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بحمد آید و اگر
معنی حال بیان نموده شود بسیار فصیح و ملیح میگردد یعنی خوان
کرم چنان گشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد
... استقبال او نیز میفرماید بیت گر
... جوید کسی پدر بیکمان خشم گیرد ...
... محتاج شرح نیست نظام الدین گنجوی بمعنی

استقبال فرماید **بیت** نبارد هوا تا نگوئی ببار
زمین ناورد تا نگوئی بیار گسترد و خورد و جوید و گیرد
و بارد و آورد درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد
غایب است چون گوید و او ضمیر واحد غایب در هر
صیغهٔ پوشیده است تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع
بدستور ضمایر مسطور این است گوید گویند گوی گوئید
گویم گوئیم امر سه قسم است اول امر مجرد دوم امر مدامی
سیوم امر حالیه امر مجرد آن است که بی علاقهٔ لفظ
دیگر باستعمال در آید چون کن از کردن و گو از گفتن
و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع آن بدستور ضمیر
حاضر شید و گوئید و روید و خورید امر مدامی آنست که قبل
صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه
میکن و میگو و میرو و میخور جمع آن مشترک صیغهٔ حال میشود

بنابر استعمال در نیامده امر حالیه انست که بعد صیغهٔ
امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و دوان وغیره
وعلامات صیغهٔ نهی میم مفتوح قبل صیغهٔ امر مجرد واحد
وامر مجرد جمع است چون مکن ومکنید و مرو ومروید
وغیر آن وعلامت نفی نون مفتوح چون نکرد ونکرده بود ونکرده
است ونمیکرد ونمیکرده باشد ونمیکنند ونخواهد کرد وغیر آن
واثبات آن است که نون نفی دران نباشد ذکر آن بالا گذشته
وماضی بزمان گذشته تعلق دارد واستقبال بزمان آینده
وحال در عربی نیست مگر پارسیان صیغهٔ آن استعمال کرده اند
مضارع مشترک میان حال واستقبال است وامر فرمودن
... را بکاری ونهی باز داشتن کسی را از کاری قاعده کلی سیوم
در بیان انواع حروف مفرده ومرکبه وتغیر وتبدیل بعضی حروف
بدانکه الف دو از دو قسم است الف ممدوده والف

مقصوره والف وصل والف رابط والف دعا وتمنا والف
عطف والف ندا والف تحسین کلام والف مد صوت
والف فاعلیت والف مصدر والف مبالغه ازان جمله در اول
الفاظ این حروف بسه قسم می آید اول الف ممدوده
و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن
وآوردن وآموختن وآمیختن وغیره واین الف ازروی
قاعده بحساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن
هرگاه بای زایده ونون نفی ومیم نهی قبل صیغهء ماضی ومضارع
وامر ونهی این قسم مصدر است که در اول آن الف
ممدوده باشد در آید متحرک از یا بدل کردد وساکن
بحال ماند چون بیامد وبیاورد وبیاموخت وبیامیخت
وبیاید وبیاورد وبیاموزد وبیامیزد ونیاورد ونیامد
ونیاموخت ونیامیخت ونیاید ونیارد ونیاموزد ونیامیزد

و میا و میار و میاموز و میامیز که در اصل آمد و آورد و اموزد
و آمیزد و آرد و آورد و آموزد و آمیز بالف ممدوده بود الف مقصوره
و آن الف را گویند که ... دراز نباشد چون الف افکندن
و انداختن و افراختن و افروختن وغیره و این الف نیز در
هنگام داخل شدن بای زایده و نون نفی و میم نهی ماقبل
صیغهای مذکور دون بیا تبدیل میکردد چون الف ممدوده در الف بود
متحرک بیا تبدیل شد و ساکن بحال ماند و این الف باعث
قصارت که بحساب دو الف نیست یک الف است که بیا
تبدیل میشود باین صورت چنانچه بیفکند و بیندازد و بیفروخت
و بیفراخت بیفکند و بینداخت و بیفروزد و بیفرازد و بیفکند
و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت و نیفکند و نیندازد و نیفروزد
... بیفکن و بینداز و بیفروز و بیفراز که در اصل
افکند و انداخت و افروخت و افراخت و افکند و اندازد

و فروزد و افرازد وافکن و انداز و افروز و فراز
بالف مقصوره بود و بافکند و بانداخت و بافروخت
و بافراخت و بافکند و باندازد و بافروزد و بافرازد
و بافکن و بانداز و بافروز و بافراز و نافکند
و نانداخت و نافروخت و نافراخت و نافکند و نانداز د
و نافروزد و نافرازد و مافکن و مانداز و مافروز
و مافراز مستعمل نیست والف ممدوده که بحساب
دو الف است اول متحرک دوم ساکن و متحرک گاهی بدال
مفتوح بدل شود چون بدان و گاهی الف او و این که
مضموم و مکسور است نیز بدال بدل شود و ضمه و کسرهٔ الف
بران قرار گیرد چون بدو بدین و گاهی پارسیان الف را
در اوایل اسماء بیاء مثناة تحتانی بدل کنند چون الدشش
و یلدش بمعنی دودخم از آدمی که آنرا دیلم بترکی و مولد بعربی

گویند و ارمغان و یرمغان یعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی
الف ممدوده بالصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون
آچار و اچار و آثار و [illegible] و اماس وغیره سیوم
الف وصل و آن چون در اول کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی
واقع شود همیشه مفتوح ماند و مابعدش بر حرکت خود چون
اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید

بیت ابر بارهٔ جنگ جوئی سوار برون رفت
از قلعهٔ کوهسار یعنی بر بارهٔ جنگ جو سوار رودکی گوید

بیت ابا خلعت فاخر از خرمی همی رفتی
می نوشتی زمی یعنی با خلعت فاخره در خرمی سعدی
گوید در بوستان بیت ابی حکم شرع آب
خوردن خطاست وگر خون بفتوی بریزی رواست
یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست چون در اول کلمهٔ

ثلاثی و رباعی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج
حرفی و هفت حرفی در آید ما بعدش ساکن کنند و حرکتش نقل
کرده بما قبل دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشکرف و استم
و اشکره و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب که در اصل شتر بشین
معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مکسور و شتلم بضمه شین معجمه
و شکرف بشین معجمه مکسور و ستم بسین مهمله مکسور و شکره بکسر
شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب
بفتح فاء معجمه بود مولوی روم گوید **بیت** شیر
بی گوش و سر و اشکم که دید همچنین شیر خدا کم آفرید
یعنی شیر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید **بیت**
الهی از خودم بستان و کم کن بنور پاک بر من اشتلم کن
و شتلم بضم شین بمعنی هنگامه است نظامی فرماید در
سکندرنامه **بیت** بقلب اندر اسکندر فیلقوس

چناچي بر آراست چون نو عروس   اين سه الف که مذکور شند

قبل الفاظ مي درايد باقي نه وازان جمله اين حرف در وسط

الفاظ نيز بسه قسم واصل ميکردد اول الف رابط وآن

الفي را کويند که درميان دو فعل و دو اسم يک قسم درايد بمعني

با بي را نمايد چنانچه دما دم وشبا شب وسراسر ولبالب

يعني دم بدم وشب بشب وسر بسر ولب بلب ودو ادو

روارو بمعني دو بدو ورو برو   سعدي فرمايد در بوستان

بيت   دما دم شراب الم در کشند   وکر تلخ بينند دم

در کشند   خليفه شاه محمد کويد   بيت

لبالب است زخون جکر پيالهٔ ما   دم نخست چنين شد

مکر حوالهٔ ما   يعني لب بلب است از خون جکر پيالهٔ ما مولف

کويد   بيت   براه عشق تراکر رواروست ضرور دوا

دوي بکن اي دل چو مهر و مه شب و روز   دوم الف

دعا و تمنا چون بادا از بودن وکنادا از کنانیدن وشوادا از شنیدن
وکردانادا از کردانیدن ورسانادا از رسانیدن وغیره ولیکن
الف اکثر در محل دعا و تمنا می در آید سعدی فرماید در
بوستان بیت دل و کشورت جمع معمور باد
ز ملکت پراکندگی دور باد جهان آفرین بر تو رحمت کناد
دگر هر چه گویم فسانه است و باد سیوم الف
عطف و آن مانند الف رابط است امّا فرق در میان
الف رابط و الف عطف همین است که الف رابط در میان
دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می در آید و الف
عطف در میان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشد واقع
میشود و معنی واو عطف پیدا نماید چون شبا روز وتگاپوی
وسراپا وتکادو بمعنی شب و روز و تک و پوی و سر و پا
وتک و دو جامی فرماید در قصه یوسف زلیخا بیت

چو یوسف همنشین شد با زلیخا شبا روزی قرین شد با زلیخا

سعدی فرماید بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام

تماشاکنان بر در و کوی و بام باقی شش الف و آن در آخر

الفاظ واقع میشود اول الف ندا و آن الفی را گویند که بعد

اسم منادا واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی

ای دل و ای جان عبد الواسع گوید بیت پناه

امتا عاجز نوازا جهان را جان و جان را چاره سازا یعنی ای

پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جانها را چاره ساز

سعدی فرماید در پند نامه اول حمد بیت

کریما به بخشای بر حال ما که هستم اسیر کمند هوا

یعنی ای کریم بر حال ما به بخشای دوم الف تحسین

برای حسن کلام در آید و در معنی دخل ننماید چنانچه گفتا

و رفتا یعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت

دلدار گفتا کیستی گفتم دعا گوی شما عزم کجا داری گفتم
سر کوی شما یعنی دلدار گفت خوبان پارسی
گو بخشندگان عمر اند ساقی بده بشارت پیران پارسارا
یعنی پیران پارس را و کسانیکه از پارسی بی بهره هستند
درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند واین محض غلط است
چراکه در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر است
بیت کر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص حالت آرد پیران پارسارا اگر در بیت اول
معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و
فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سیوم
الف مد صوت و آن بمعنی درازی آواز است
واین الف در اواخر الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و
اکثر در محل تاسف در آید جامی گوید بیت دریغا

دریغا ای فلک با من چه کردی رساندی افتابم را بزردی
عبدالواسع گوید **بیت** وافریاد از عشق وافریادا
کارم بیکی شوخ نگار افتادا گر درد من شکسته دادا دادا
ورنه من و عشق هرچه بادا بادا و بمعنی جاه در محل انتعاش
و خورمی نیز در اید و این شاذ است چون مبارک بادا
شاعر گوید **بیت** الهی بخت تو بیدار بادا
ترا دولت همیشه یار بادا **چهارم الف فاعلیت**
وان در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و
بینا و دانا بمعنی گوینده و جوینده و بیننده و دانند[ه]
و این الف در فارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید **بیت**
تعالی الله زهی قیوم دانا توانائی دهی هر ناتوانا توانائی
ده هر ناتوانا **پنجم الف مبالغه** وآن معنی
زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی خوشتر

و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید در گلستان بیت

ای بسا اسپ تیزرو که بماند که خر لنگ جان بمنزل

برد خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کورا بود رنج

دل آشوبی خوشا درویشیا کورا بود کنج تن آسانی ششم

الف مصدری چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن و ژرف

بودن بای موحده تازی گاهی ببای عجمی تبدیل کرده

چون تب و تپ و تاب و تاپ و شابور و شاپور

و برو و پرو و گاهی بواو چون آب و آو و خواب و خواو

و نبرد و نورد و این حرف اول الفاظ بدوازده قسم می آید

در اول و وسط بیک نوع اول بای زاید و دوم بای ظرفیت

سیوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای

قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای التصاق

نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای

مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابط از ان
جمله بای زایده چهار قسم است اول قبل صیغهٔ ماضی
و مضارع و امر و مصدرات پارسی در آید اگر حرف اول
صیغهای مذکور چون بالکسر یا بالفتح باشد مکسور خوانند
چنانچه بگرفت و بگیر و بگیرد و برفت و برو و برود و اگر مضموم
باشد مضموم تلفظ کردد چون بخور و بخورد و بخور دوم قبل
اسمیکه بعد آن لفظ بر یا لفظ در بود نیز می در آید و در معنی
دخل ننماید و مفتوح ملفوظ کردد سعدی فرماید بیت

یکی را بزندان درش دوستان کجا ماندش عیش در بوستان
بدریا در منافع بیشمار است وگر خواهی سلامت بر کنار است

یعنی در دریا منافع بیشمار است جامی گوید بیت

بتعویذ اندرش سیر آهنی بود که حدش را ز آتش حامی بود

سیوم بای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود

بی کار باشند چنانچه از مشرق تا بمغرب از روم تا به هند
جامی گوید بیت چو دانا همچو نادان کشت عمر خواست
زد آتش تا بنا دانی چه فرق است چهارم بای تجرید
و تغییر و جهت که از و معنی جزو غیر و جهت حاصل میشود
با در معنی دخل نمی باید جامی گوید بیت درین ره
حاصلی جز یک دلی نیست دو دل بودن بجز
بی حاصلی نیست سعدی فرماید بیت بجز سنگدل
کی کند معده تنگ چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ
دوم بای ظرفیت و آن معنی در پیدا نماید چنانچه
بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش
او گفتم آصفی گوید بیت بکعبه رفتم و توق درت
فزود آنجا بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا جامی گوید
بیت بناف غنچه گل را نافه پیوند ز گل بر شاخ گلبن

حلی بند یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید بیت

سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز

یعنی در درگاه او سیوم بای علویت که از و معنی بر

حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم عبد الواسع گوید

بیت بعارضش نه زگرمی گلاب میباشم بروی فتنهٔ

خوابیده آب میباشم یعنی بر عارض او گلاب از گرمی

نمی باشم بر روی فتنهٔ خوابیده آب می باشم جامی

گوید بیت توئی کاسباب کارم ساز کردی

در نعمت بر ویم باز کردی یعنی در دروازهٔ نعمت بر رویم باز کردی

چهارم بای مصاحبت یعنی صحبت و معیت و همراهی پیدا

کند چنانچه بفلان رفتم و چشم بر خش آشنا است یعنی با فلان رفتم

و چشم با رخش آشنا است جامی گوید بیت بعالم این

همه مصنوع ظاهر بصانع چون نهٔ مشغول خاطر یعنی با صانع

بجهت اشتغول خاطر شیخ سعدي فرمايد بيت

جهان اي برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرين بند و بس

يعني اي برادر جهان باکس نماند آصفي کويد بيت

تا ببينم او را يکنظر کردم وران کو در بدر وارد بمن زين ره کذر

هر شب سک او جنکها يعني با من ازين سبب هر شب سک او جنک ها دارد

پنجم باي قسميه که او معني سوکند حاصل ميشود چنانچه بسر شما

وبخداي کريم يعني سوکند سر شما و سوکند خداي کريم جامي کويد

بيت بنام آنکه نامش حرز جانهاست ثنايش جوهر تيغ

زبان هاست يعني سوکند نام آن که نام او حرز جانهاست

سعدي فرمايد بيت چو بيني پسند آيدت از هزار

بمردي که دست از تعنت بدار يعني سوکند جوانمردي ششم

باي علت معني براي پيدا نمايد چنانچه بخاطر شما آمدم

وبديدار او رفتم يعني براي خاطر شما آمدم وبراي ديدار او رفتم

سعدی فرماید در بوستان وگلستان بیت بتهدید
اگر بر کشد تیغ حکم بمانند کروبیان صم وبکم یعنی برای تهدید
بمعنی ترسانیدن بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است
که هر خاری به تسبیحش زبان است یعنی برای تسبیح او هر خاری
بصورت زبان برآمد هفتم بای تشبیهی وآن بعد مشبه
در اول مشبه به واقع شود وافاده معنی ادات تشبیه دهد
واین قسم باز از نثر نیامده ودر نظم اکثر دیده باشد انوری
گوید بیت آتش سنان دیوبندت ماند پیچیدن
افعی بکمندت ماند اندیشه برفتن سمندت ماند خورشید
بهمت بلندت ماند درین رباعی آتش را بسنان دیوبند
وپیچیدن افعی را بکمند واندیشه را برفتار سمند وخورشید را بهمت
بلند ممدوح تشبیه داده آتش وپیچیدن وافعی واندیشه وخورشید
مشبه وسنان دیوبند وکمند ورفتار وسمند وهمت بلند

مشبه به است یا در هر چار مصرع معنی ادات تشبیه پیدا می نماید
یعنی آتش سنان مانند و یو بند و پیچیدن افعی مثال کمند و اندیشه

چون رفتار سمند و خورشید مثل همت بلند ممدوح اوست

رودکی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار
گفته از آن جمله یک رباعی این است چون روز علم دو تو بجا بماند
ماند چون یک شبه شد ماه بجا بماند تقدیر بعزم تو بکاست مانند
روزی بعطای دادن عامت ماند هشتم باب التصاق
یعنی ربط دادن فعل با اسم و آن معنی از بیدا می نماید سعدی
فرماید بیت دو کوشش یکی قطره در بحر علم کنه بیند و پرده
پوشد بحلم یعنی کنه بیند و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید
بیت فرو ماندگان را برحمت قریب تضرع کنان را
بدعوت مجیب یعنی فرو ماندگان را از رحمت نزدیک
و زاری کننده گان را از دعوت قبول کننده نظامی در نسخهٔ مخزن

سکندرنامه بداستان حمد الله تعالی وتقدس فرماید بیت

سری کز تو گردد بلندی گرای   بیفکندن کس نیفتد زپای یعنی از

درین محنت سرای   جامی گوید بیت

بی مواسا بنعمت های خویشیم کن شناسا یعنی از نعمتهای خویش

خویش مرا آشنا ساکن نعم بای استعانت برای

امداد و توفیق می درآید وآن در نظم کمتر دیده شده و در نثر

بمحل دعا بعبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنّون والصّاد

وبرب العباد معنی آن احتیاج شرح ندارد و در عبارت پارسی

اکثر درآید مشترک باء التصاق میشود چنانچه سر فلان بتیغ برید

اگرچه معنی ازپید نموده لاکن باء استعانت است چراکه

بی مدد تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی شاهنامه

دو بیت قطعه بند بمدح محمود شاه بصنعت لف و

نشر مرتب گفته بای مصرع اول بیت اول باء ظرفیت و بای

مصرع ثاني بيت اول باء استعانت وآن اين است نظم

بروز نبرد آن يل ارجمند بشمشير وخنجر بگرز وكمند بريد و

دريد وشكست وبه بست يلان را سر وسينه وپا ودست

يعني آن يل ارجمند بمدد شمشير وخنجر وگرز وكمند يلان را سر و

وسينه وپا ودست بريد ودريد وشكست وبه بست دهم باي

قريب يعني نزديك پيدا نمايد جامي گويد بيت

كمر بسته به يعقوبش فرستاد وزان پس در ميان آواز در داد

يعني نزديك يعقوب يوسف را فرستاد يازدهم باي

مفعول وآن يعني را كه علامت مفعول است پيدا كند چنانچه

فلان بفلان گنج بخشيد يعني فلان فلان را گنج بخشيد نظامي

فرمايد بيت اگر پاي پيل است وگر پر مور بهر يك

تو دادي ضعيفي وزور يعني بهر يك را سعدي فرمايد

بيت شنيدم كه در وقت نزع روان بهرمز چنين گفت

نوشیروان یعنی میرزا جامی گوید بیت باامر و نهی فرمودی
خطابی فرستادی بمار وشن کتابی یعنی بما روشن
کتابی فرستادی دوازدهم بای انتهائیه در وسط دو اسم
که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید
ز مشرق بمغرب مه و آفتاب روان کرد و گسترد گیتی بر آب
یعنی از مشرق تا مغرب سیزدهم بای رابطه و آن در وسط
دو اسم یک قسم در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم
و سر بسر و غیر آن تای مثناة فوقانیه در ابتدا برای خطاب
واحد حاضر مضموم ملفوظ کرد و چون لفظ کم از دو حرف موضوع نگردید
واو معدوله در آخرش پیوند چنانچه تو و هرگاه بدان رای مفعول پیوندد
بارای اضافت واو معدوله حذف شود چون ترا پس آن اقسام
واو در بحث حروف مرکبه شرح وار گفته خواهد شد و هرگاه لفظ است
که برای اثبات فعل موضوع شده با و پیوند ،، معدوله تو الف

هر دو حذف شوند چنانچه تست و گاهی در آخر اسماء و افعال
بتغیر اضافت واقع شود معنی تو پید الکند چنانچه استاذ
ابو الفرح رونی استاذ انوری گوید بیت روینت دریای
حسن و لعلت مرجان زلفت عنبر صدف دهن دردندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب و چشمت
طوفان یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو مرجان و زلف
تو عنبر و صدف دهن درو ندان ابرو کشتی و چین پیشانی
موج گرداب بلا غبغب و چشم تو طوفان سعدی فرماید
بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم اگر مقابله بینم
که تیر می آید یعنی از دیدن تو نظامی فرماید بیت
چو شد حجت بر خدائی درست خرد داد از لوگواهی نخست
یعنی حجت تو بر خدائی چون درست شد آصفی گوید
بیت ملک القصر فشاندخت خود گشتم زین کاخ که تنگ رخت

برمن غمت جهان فراخ یعنی غم تو برمن جهان کشاده
تنک ساخته جامی کوید قطعه بند ابیات نظم ورآمد ناکهان
ناموس اکبر سبک روترازین طاؤس اخضر برومالید
پرکای خواجه برخیز که امشب خوابت آمد دولت انکیز
یعنی امشب خواب تو دولت انکیز آمد واین تارا پارسیان تای
خطاب اضافت کویند وکاهی درآخر اسما معنی ترا پیدا
نماید چنانچه شاه اسپت بخشید وزرت داد یعنی شاه اسپ
ترا بخشید وزر ترا داد حافظ فرماید بیت بمی سجاده
رنکین کن کرت پیر مغان کوید که سالک بیخبر نبود زراه ورسم
منزلها یعنی ترا اکر پیر مغان کوید که بمی سجّاده رنکین بکن
سعدی فرماید در بوستان بیت مکر بوی از عشق
مستت کند طلبکار عهد الستت کند یعنی بوی از
عشق مکر ترا مست وترا طلبکار عهد الست کند واین تارا

پارسیان تای مفعول گویند و گاهی در اسما معنی خود پیدا نماید
چنانچه ای فلان این کتاب پسرت را بده واین دستار بر سرت
بنه یعنی این کتاب پسر خود را بده واین دستار بر سر خود بنه حافظ
فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را
تا بکشم دل ببیند دیدهٔ ما روت را غرض از مصرع اول یعنی
از گداها اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد سعدی فرماید
بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست
غم ما هم نیست یعنی قبول کردم که غم خود نیست و غم ما هم نیست
واز خواص اوست که بدال مهمله بدل شود چون توت و تود و ...
و بدبخت تای مثلثه این حرف مخصوص زبان عربی است
مستعمل زبان پارسی نیست چنانچه بیش ازین نوشته شده و جیم تازی
گاهی بزای پارسی بدل شود چون کج و کژ و کجدم و کژدم و گاهی بزای
عربی چون زجه و زنده بمعنی بسیار خواری و گاهی بشین معجمه

چون کاج و کاش و بکاف پارسی چون خشیج و خشیک و گاهی
بتای مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید
در قصهٔ شیرین خسرو بیت برفرق مزارش از کرامات
تا تار همی رود بتارات جیم پارسی در ابتدا هرگاه برای استفهام
یا غیر آن مکسور واقع شود های مختفی در آخر آن آرند چرا که لفظ کم از دو حرف
موضوع نشده چنانچه چه و آن هشت قسم است اول جیم استفهام
دوم جیم استفهام نفی سیوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر
پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحیر هفتم جیم نهی هشتم جیم مبالغه
اول جیم استفهام معنی طلب فهمیدن چنانچه میکنی وچه میخوری
سعدی فرماید بیت چه کردی که درنده رام تو شد
نگین سعادت بنام تو شد وایضاً چه دیدی درین کشور از خوب و
زشت بگوای نکونام نیکو سرشت جامی گوید در قصهٔ یوسف
زلیخا بیت اگر شاهی ترا آخر چه نام است وگر ماهی ترا منزل

کدام است معنیش احتیاج شرح ندارد دوم
جیم استفهام نفي چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است
یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز نیست سعدي فرماید
بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پي ز قدر رفیعت
بدرگاه حي یعنی ای فرخنده پي از مرتبه بلند تو بدرگاه الله
تعالی هیچ کم نگردد سیوم جیم مساوات یعنی برابري
سعدی فرماید در گلستان بیت چو آهنگ رفتن
کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روي خاک یعنی بر روی
خاک و بر تخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانهٔ عشق است
چه مسجد چه کنشت یعنی طالب یار هشیار و مست برابر اند
و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسان است چهارم جیم
تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هجو ملیح واقع شود چنانچه

فلان چه قابل است یعنی ناقابل است پنجم جیم تعظیم
برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم عزیز است
ششم جیم تحیر در محل تاسف و حسرت در آید و معنی درد و
غمناکی پیدا نماید چنانچه جامی فرماید در قصهٔ یوسف زلیخا
بیت دریغا ای فلک با من چه کردی رساندی آفتابم را
بزردی هفتم جیم هوسی برای بازداشتن در آید چنانچه چه غوغا
میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید در بوستان بیت
چه هیچی ای فتنهٔ روزگار بیاومی لعل نوشین بیار
هشتم جیم مبالغه یعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش
مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد و فلان چه خوب می سراید
یعنی بسیار خوب می سراید جامی گوید بیت چه خوش
وقتی و خورم روزگاری که یاری برخورد از وصل یاری
یعنی آنوقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خورم که یاری از

وصل یاری برخورد و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه مضموم
واقع شود واو معدوله آخرش در آرند چنانچه چو و گاهی نون غنه
در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون
و آن فقط بنا بر ادات تشبیه می آید و گاهی واو چون را حذف کرده
لفظ آن و این با آخرش در آرند و ضمهٔ واو را بر جیم پارسی بجا دارند
چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بود و گاهی
لفظ هم قبل چو و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده
کرده فقط برای ادات تشبیه موقع سازند چنانچه همچو و همچون
و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای
تمثیل در آرند چون چنانچه و هرگاه برای غیر تعین تعداد در ابتدا
مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرند
چنانچه چند و گاهی آن و این در آخرش نیز زیاده کنند چنانچه
چندان چندین و گاهی قبل چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت

موقع سازند چنانچه هرچه و هرنه را بی علت در آخر چه واقع شود
های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و گاهی بشین معجمه
تبدیل یابد چون کاچی و کاشی بمعنی پیاله و کاچان و کاشان
نام شهریست و گاهی بجیم تازی بدل شود چون بزرجمهر
و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل و دیباچه و دیباه بحث
حای حطی این حرف مخصوص بزبان عربی است و در پارسی
مستعمل نیست بحث خای معجمه بصیغه مضارع و امر و نهی
و مصدرات پارسی بزای تازی بدل شود چنانچه سازد و سازند
و سازم و سازیم و سازی و سازید و ساز و مساز از ساختن و بازد
و بازند و بازم و بازیم و بازی و بازید و باز و مباز از باختن
و پردازد و پردازند و پردازم و پردازیم و پردازی و پردازید
و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نوازند و نوازم و نوازیم
و نوازی و نوازید و نواز و منواز از نواختن و غیر آن و گاهی

در ابتدا بهای پای ہوز بدل شود چون .... وہاک و خنجر و ہیسنجیر

بفتح اول و یای معروف یعنی پسندیده و نام پسر گودرز و گاہی در

آخر بشین معجمه بدل شود چون سپنج و سپنغ بفتح اول و یای معروف

یعنی نیزه و سلون و تاخ و تاغ یعنی درخت خشک بحث دال

مهمله این حرف در آخر صیغهٔ مضارع و حال مصدرات

پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن

و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و گیرد و میگیرد از گرفتن

و گوید و میگوید از گفتن و بیند و می بیند از دیدن و غیر آن و گاہی بتا

بدل شود چون زرد و زرت یعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار

و جوندری خوانند و شواد و شوات و باد و بات و گاہی بذال معجمه بدل

شود چون آدر و آذر نام پدر ابراهیم خلیل الله علیه الصلوه والسلام

بحث ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد

دال است والا ذال خواجه نصیر الدین گوید رباعی آنانکه بفارسی

سخن میرانند در معرض دال ذال را بنشانند ما قبل وی اگر ساکن
جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند چون استاذ جمع
آن اساتذه است بحث راء مهمله در الفاظ پارسی
بعضی جا بلام بدل شود خواه در اول چون روخ ولوخ نام گیاهی که از آن
بوریا بافند خواه در وسط چون اروند والوند نام کوهی خواه در آخر چون
چنار وچنال نام درختی وکاچار وکاچال یعنی اسباب خانه ناصر
خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار کاچار دارد من از بینوائی
بخود با جزم فخری گوید بیت ز ترکتاز حوادث درین
فن مارا نه خانه ماند نه مایه نه رخت نی کاچال ودر الفاظ هندی
اکثر چون دال ودار ودالی وداری وسال وسار وکالی وکاری
وهولی وهوری وتهالی وتهاری وبالی وباری وغیر آن
بحث زاء معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون چوزه وچوجه
یعنی بچه مرغ وروز وروج وپاتزده وپاتجده وبتزده

و مهمله و بعضی معجمه چون گریز و گریغ متاخر گوید بیت

ندارد کس از حکم داور گریغ   اگرچه گریزد بمهر و میغ   و بسین

مهمله چون ایاز و ایاس و انکز و انکس فرید احول گوید

بیت   نشسته به پشت فیل چو ابر   انکز از زر

چو تجلک در دست   بحث سین مهمله گاهی بشین معجمه

بدل شود چون کستی و کشتی و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده

و بجیم پارسی چون خروس و خروج و در اکثر مصدرات پارسی بصیغه

مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد

و بکاه و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن

و جهد و میجهد و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره

از رستن و گاهی بواو چون جوید و میجوید و بجو و مجو از جستن و گاهی

بزای معجمه چون برخیزد و میخیزد و بخیز و مخیز از برخاستن

و گاهی بنون چون می بندد و ببندد و مبند از بستن و شکسته

ومي شكند وشكن ومشكن از شكستن وگاهي بيا بجوان بيا ايد ومي آرايد
وبياراي ومياراي از آراستن وپيرايد ومي پيرايد وبه پيرا وميپيرا
از پيراستن بحث شين معجمه در اكثر مصدرات پارسي بصيغه
مذكوره بجاي مهمله بدل شود چون گذرد وميگذرد وبگذر ومگذر
از گذشتن ودارد وميدارد وبدار ومدار از داشتن وبردارد و
مي بردارد وبردار ومبردار از برداشتن وگذارد وميگذارد وبگذار
ومگذار از گذاشتن ونگارد ومي نگارد وبنگار ومنگار از نگاشتن
وپندارد ومي پندارد وبه پندار ومپندار از پنداشتن وانگارد
ومي انگارد وبنگار ومينگار از انگاشتن وگاهي در آخر بعضي الفاظ
بجيم تازي بدل شود چون كاش وكاج ودر اواخر الفاظ قسيم
مي درآيد وبمعني جدا جدا پيدا نمايد اول شين ضمير اضافت
دوم شين ضمير مفعول سيوم شين ضمير مصدر اول شين ضمير اضافت
وآن دو قسيم يكي متصل مضاف وآن لفظ قبل خود را مضاف سازد

چنانچه دستش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در
گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز
جانهاست ستایش جوهر تیغ زبانهاست یعنی نام او
و ثنای او سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت
ضد و جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس یعنی ذات
او از تهمت و دشمن دور [illegible] بری تر و ملک او از طاعت
دیو و آدمی بی آرزو دیگر مفصل مضاف و آن لفظ بعد خود را مضاف
سازد چنانچه سعدی فرماید بیت قبا گر حریر است و گر
پرنیان بناچار حشوش بود در میان یعنی قبای حریر و پرنیان است
از ناچاری پنبه در میان او باشد بیت گهش میزند تا شود
دردناک گهی میکند آتش از دیده پاک غرض از مصرع
ثانیست یعنی گهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید
بیت صحیفه کش قلم چون نامور ساخت زمینش حلقه

طوق کرساخت غرض از مصرع ثانیست یعنی از میم حلقهٔ طوق کرد او
کرد حافظ فرماید بیت کلک مشاطه صنعش نکشد
خط مراد هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد یعنی کلک مشاطهٔ
صنع نخط مراد او نکشد هر که بدین حسن خدا داد اقرار نکرد و در آخر
لفظیکه های مختفی باشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوند همزهٔ مفتوح
قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید یعنی نامهٔ او و خانه اش
طیار کردید یعنی خانهٔ او دوم شین ضمیر مفعول بعد اسم در آید
معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی او را اسپ بخشید
و زرش داد یعنی او را زر داد سعدی فرماید بیت اگر خویش
راضی نباشد ز خویش چو بیگانه کانش بر اند زپیش یعنی مانند
بیگانگان او را از پیش براند سیوم شین مصدر و آن بعد
صیغهٔ امر مصدرات پارسی در آید و معنی مصدر پیدا نماید و حرف
قبل خود مکسور کردانند چون نگارش و سپارش و گذارش و دانش

وپنیش وکاهش وخواهش وغیر آن نگار وسپار وگذار ودان وبین
وکاه وخواه صیغهٔ امر است از نگاشتن وسپردن وگذاشتن ودانستن
وبینو وکاستن وخواستن بشین این همه مصدر است وصاد وضاد وطا
وظا وعین این پنج حرف در لغت پارسی نیامده وخاصه لغت
عربی است مگر صد وشصت را برای رفع اشتباه بکلمهٔ دیگر
که سد وشست است بصاد نویسند ودر بعضی مصدرات
پارسی که متاخرین بعضی حروف از آن جایز داشته اند آنرا التفریس خوانند
چون طلبیدن وطرازیدن ورقصیدن وطپیدن وگاهی صاد مهمله را
برای ضرورت قافیه بسین مهمله بدل کنند چنانچه سعدی گفته
بیت چو گنجشک در باز دید از قفص قرارش نماند در آن
یک نفس غین معجمه را گاهی بکاف پارسی بدل کنند چون غلیله
وگلیله وغوچی وکوچی وغول وگول وغرچی وگرجی گاهی بقاف چون
دماغ ودماق وایاغ وایاق وغالین وقالین سجت قا این

رف کاهی بیای پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سغید و سپید و پنیبار
و اسپندیار و در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی
از پای تازی بدل شود چون یابد و میابد و یاب و میاب از یافتن
و کوبد و میکوبد و کوب و مکوب از کوفتن و تابد و میتابد و تاب
و متاب از تافتن و شتابد و میشتابد و شتاب و مشتاب
از شتافتن و در بعضی جا بواو مهمله چون رود و میرود و برود و مرو
از رفتن و در بعضی جا برای مهمله چون گیرد و میگیرد و بگیر و مگیر از
گرفتن بحث قاف اینحرف نیز در لغت فرس نیامده و مکر
بغین معجمه بدل شود چون قلندر و غلندر و گاهی بکاف تازی چون
قنده کند بحث کاف تازی اینحرف در اول الفاظ هرگاه مکسور
واقع شود های مختفی بآخرش برای انتهای حرکت پیوندد چنانچه که
و آن در اول الفاظ بشش قسم می در آید اول کاف تفسیر دوم
کاف علت سیوم کاف استفهام چهارم کاف استفهام نفی پنجم کاف

مبالغه ششم کاف مناجات اول کاف تصغیر برای بیان
چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزی که از
درگهش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
در هر دو مصرع کاف تصغیر واقع شده یعنی آن عزیز کدام که از درگه او
سر بتافت بهر در که شد اصلا آبرو نیافت جامی فرماید
بیت همان بهتر که ما مشت هوسناک کنیم آئینه از زنگ
هوس پاک یعنی همان بهتر که ما یکمشت هوسناک آئینه از زنگ
هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت ببوی نافهٔ کاخر صبا زان
طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
یعنی آن نافه کدام نافه که آخر صبا ازان طره کشاده کند از تاب جعد
مشکین او چه خون در دلها افتاد دوم کاف علت یعنی واسطه
پیدا نماید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی چرا زدم که فساد کننده
بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها یعنی اگر پیر مغان گوید سجاده
بمی رنگین کن چه باکه سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی
فرماید در بوستان حمد بیت لطیف و کرم گستر و کارساز
که دارای خلق است و دانای راز یعنی باریتعالی لطیف و کرم
گستر و کارساز چرا است که دارندهٔ خلق و دانای راز است سیوم
کاف استفهام برای طلب فهمیدن در آید و معنی کدام پیدا نماید جامی
فرماید بیت چه داند کس که چندین در چه کار ند همه تن روشنهٔ
رو در که آرند غرض از مصرع ثانی است یعنی همه تن روشنده رو در
کدام آرند سعدی فرماید در گلستان لقمان را گفتند حکمت از
که آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم کاف استفهام نفی
آنست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی فرماید در گلستان
ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست
کوتاه خردمند بهتر است نیز او گوید در بوستان بیت

اگر بر جفا پیشه بتافتی   که از دست قهرش امان یافتی

یعنی اگر پروردگار بر پیشه جفا بشتافتی کسی از دست قهر او امان

نیافتی دیگر بار سرش وجود از عدم نقش بست   که داند

جز او کردن از نیست هست   یعنی از نیست هست کردن سوای

او کسی نداند   پنجم کاف مبالغه معنی بلکه که برای زیادتی صفت

موضوع است پید اکند چنانچه سعدی فرماید بیت   نه هر جای

مرکب توان تاختن   که جاها سپر باید انداختن   یعنی

هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت   ششم

کاف مفاجات معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید   بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید   گر مرغ کباب است که با بال برآید

غرض از مصرع ثانیست یعنی مرغ کباب است ناگاه با بال و پر آید

و در آخر الفاظ این حرف بسه قسم در آید اول کاف تصغیر دوم کاف

ترحیم   سیوم کاف زایده   اول تصغیر بعد اسم صفات در آید و معنی

خوردیست یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید نظم

پسر مردی لطیف در بغداد　　دختر کرا بکفش دوزی داد

مردک سنگدل چنان بگزید　　لب دختر که خون ازو بچکید

یعنی مرد صغیر و حقیر دیگر کاف ترخیم و آن نیز بعد اسم برای ترخیم می در آید

چون پسرک و طفلک و دخترک وغیر آن سیوم کاف زاید

در آخر اسمیکه واو معروف باشد در آید چون ذلو و ذلوک یعنی

کرمی که خون از جسم کشد و آنرا در هندی جونک گویند و پرستو

و پرستوک نام طایری که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ

و در سقف خانه آشیانه سازد و آن را پارسیان بحذف واو

سکون تای منقوط نیز استعمال کرده اند پرست و پرستک سراج الدین

راجی گوید بیت　بقصر جاهش از بهر پرستک　کنند از

شهپر سیمرغ کاهگل　دیگر کاف لفظ است که برای اثبات

فعل موضوع شده بعد کاف استفهام پیوندد و الف است یا تبدیل نحو

وهای مختفی حذف کرده چنانچه کیست و هرگاه رای مفعول یا رای
اضافت که بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد شد بعد او پیوند
نیز های مختفی حذف شود چنانچه کراو گاهی بجا بدل شود چنانچه
شاماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند
و گاهی بغین معجمه چون کرکاو و غرکاو بمعنی کاو یکه از دم آن
پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ هیبت و کرکاو
دم گوزن سرین همای طلعت و عنقا شکوه و طوطی فر بحث
لام مهمله از خواص اوست که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت
بحث میم مهمله چون در اول صیغهٔ امر مصدرات پارسی مفتوح واقع
شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از
آمدن و مخور از خوردن و در اول الفاظ عربی هرگاه مفتوح واقع
شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن
یعنی جای ظاهر و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و در آخر افعا

واسمای پارسی این حرف به پنج قسم می درآید اول میم متکلم
دوم میم اضافت سیوم میم مفعول چهارم میم تعین تعداد
پنجم میم زاید اول میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ
ثلاثه یعنی ماضی وحال واستقبال درآید چنانچه کردم وکرده بودم
ومیکردم وکرده باشم ومیکنم وخواهم کرد دوم میم اضافت کاهی
بعد مضاف بتقدیر اضافت درآید ومعنی من پیدا نماید وکاهی
بعد اسم وکاهی بعد فعل واقع شود بعد اسم چنانچه دستم بگیر وعرضم
بپذیر یعنی دست من بگیر وعرض من قبول بکن جامی گوید
بیت زشعرم خامه را شکر زبان کن زعطرم نامه را عنبر فشان کن
یعنی از شعر من خامه را شکر زبان واز عطر من نامه را عنبر فشان بکن سعدی
فرماید بیت چو حرفم برآید درست از قلم مرا از همه حرف
گیران چه غم یعنی اگر حرف من از قلم درست آید از همه
حرف گیران مرا هیچ غم نیست بعد فعل چنانچه از دیدنم واز سخن گفتنم

رنج یعنی از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو و گاهی این
میم اضافت لفظ بعد خود را نیز مضاف سازد چنانچه جامی فرماید

قطعه‌بند زکلکم گر جهد حرف خطائی کز ان پیش آید چون و چرائی
خط عفوم بران حرف خطا کش چو کلکم زان میفکن در کشاکش

غرض ازین بیت ثانیست یعنی خط عفو بران حرف خطای من بکش
و در آخر لفظی که های مختفی باشد اگر بعد آن میم اضافت درآید
همزهٔ مفتوح قبل میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه‌ام ببر
ای کار زجامه‌ام بیار یعنی نامهٔ من و جامهٔ من سیوم میم
مفعول بعد اسماء و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید

بیت خدایا تو بر کار خیرم بدار وگرنه نیاید زمن هیچ کار

یعنی ای خدا تو مرا بر کار خیر مرا بدار وگرنه از من هیچ کار نیاید
جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم گردان درین باغ
چو لاله کن نشان مندم بیکداغ یعنی درین باغ مانند غنچه

مرا انکه دل بگردان واز یکداغ مانند لاله مرا نشانمند بکن چهارم میم تعیین تعداد بعد اسم اعداد در آید وحرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم وسیوم وچهارم وغیر آن واین میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده ودو را دو کننده وسه را سه کننده پنجم میم اثبات فعل است که بعد اسم در آید ومعنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم وناچارم یعنی بیمار هستم وناچار هستم سعدی فرماید بیت

نه کشور کشایم نه فرمان دهم یکی از گدایان این درگهم

یعنی نه کسور کشا هستم ونه فرمان ده هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید در قصهٔ یوسف زلیخا بداستان روان شدن زلیخا بطرف مصر باشتیاق یوسف علیه السّلام

قطعه بند دهی وعده کزین لیس کام یابی وزان آرام جان ارام یابی بدین وعده بغایت شادمانم ولی گر بخت بد باشد

چه دانم غرض از مصرعهٔ اول بیت ثانی است یعنی ازین
وعده بنهایت شادمان هستم بحث نون معجمه چون
در اول افعال برای نفی واقع شود مفتوح باشد اکثر های مختفی
در آخر آن برای انتهای حرکت زیاده نمایند چون نه و هرگاه
لفظ است بدان پیوند د الف است بیا بدل شود و های مختفی حذف
گردد چنانچه نیست که در اصل نه است بود و آن در اول افعال بدو قسم
در آید اول نون نفی و آن دو قسم یکی متصل الفعل چون نکرده و نکرده بود
و نکرده است و نمیکرد و نکرده باشد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد سعدی
فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب مگر هم
خرابات دیدم خراب جامی فرماید بیت نه بینم
بخته زین بزم خامی که باشد برکفش زان باده جامی دیگر مصلحل
سعدی فرماید نظم نکردن کشان زابکم دبغور نه عذر
آوران را براند بجور نه براوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل

وصفش رسد دست فهم یعنی براوج ذات او مرغ وهم نه پرد و در
دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید بیت
نه بر وندان از و کوبی رسیده نه از خوردن کلو رنجی کشیده
یعنی بر وندان از و کوبی نرسیده و کلو از خوردن رنجی نکشیده
دوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای
بچه ترا بار بار منع نکرده ام که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی
فرماید بیت ندانی که غله بر داشتن که سستی بود
بود تخم ناکاشتن یعنی بوقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن
سستی بود دانی و این حرف در آخر الفاظ بدو قسم در اید اول
نون غنه دیگر نون مصدر اول نون غنه و آن نیز دو قسم یکی آنکه بعد
حرف علت در آخر لفظ در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنان
و چنین و چون دیگر بعد الف در وسط الفاظ واقع شود چنانچه
نشاند و جهاند و ماند و راند دوم نون مصدر بعد تای منقوط و دال

مهمله مفتوح هین درآید چنانچه رفتن وآمدن وبستن وکشادن وغیرآن

بحث واو این حرف گاهی بجای تازی بدل شود چون

نوشت ونبشت ونورد ونبرد ووبیران وبیران و در اول

ووسط وآخر الفاظ بهفت قسم درآید اول واو معروف دوم

واو مجهول سیوم واو عطف چهارم واو معدوله

پنجم واو اشمامه ضمه ششم واو تصغیر هفتم واو زاید

اول واو معروف آنست که ضمه خالص بران قرار گیرد و بتلفظ

خوب ظاهر شود چنانچه دور وضرور وقبول ولوم وشوم وغیرآن

دوم واو مجهول چنانچه باشد که ضمه خالص بران نباشد چون شور

وکور وهوش وکوش قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف

قافیه ساخته اند سیوم واو عطف درمیان دو فعل و دو اسم

واقع شود چنانچه گفت ورفت وخورد وخفت وکتاب وکاغذ

ودوات وقلم وغیرآن چهارم واو معدوله وآن بعد تا

و دال و جیم فارسی در آید چنانچه دو و چو و تو و این واو را معدوله ازین
سبب نامیده اند که ضمه خود عدول کرده بحرف ماقبل میدهد
و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد مگر بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود
چنانچه سعدی فرماید بیت تو تا کرده بر خلق بخشایشی
کجا بینی از دولت آسایشی دو کس را که باشند بهم جان و هوش
حکایت کنانند ایشان خموش چو بینی پسند آیدت از هزار
بمردی که دست از تعنت بدار واو خورم و خوش و خور و خوردن
و خورد و غیر آن نیز بحساب واو معدوله است پنجم واو
اشمام ضمه بعد خای معجمه مفتوحه در آید و بعد آن واو الف البته خواهد
بود چون خواب و خواجه و خوارزم و خواستن و خوان و غیر آن
ششم واو تصغیر در اواخر اسما معنی خوردیت پیدا کنند چنانچه
شاعری گفته بیت بر من نظری نمیکنی ای پسرو چشم خوش
تو که آفرین باد و برو هفتم واو زاید در اول الفاظ

درآید و هیچ معنی پیدا نمی‌نماید فردوسی گوید نظم

به بینم که تا اسپ اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار

و یا باره رستم جنگ جو به آخر نهد با خداوند رو

بحث های هوز دو قسم است اول های ملفوظی

دوم های مختفی اول های ملفوظی که بلفظ ظاهر شود چون شاه

و ماه و راه و کوه و انبوه و پیشه و شیشه و غیر آن دوم های

مختفی و آن شش قسم است اول های مختفی لیاقت

دوم های مختفی نسبت سیوم های مختفی اسمیت چهارم های

مختفی تعلیت پنجم های مختفی مفعول ششم های مختفی فاعلیت

اول های مختفی لیاقت آنست که در او آخر اسما درآید و معنی

لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه یعنی

لایق شاهان و لایق سپاهان و لایق مردان و لایق زنان و هر کاره

یعنی لایق هر کار و ناکاره یعنی لایق کار نیست دوم های مختفی

نسبت آنست که برای نسبت واقع شود چنانچه شاه نامه وسکندر نامه
نسبت نام شاه ونسبت نام سکندر   سیوم های مختفی اسمیت
که در اواخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید وهیچ معنی پیدا نه نماید چون سایه
وپایه ومایه وسرمایه ولاله وپیاله وغیر آن   چهارم های
مختفی فعلیت آنست که جوهر کلمه افعال باشد چون خنده
وگریه   پنجم های مختفی مفعول چون گفته ونوشته وغیره
بمعنی گفته شده ونوشته شده   ششم های مختفی فاعلیت
آنست که برای فاعلیت در آید چون رونده وگوینده وجوینده
وپوینده وغیر آن ودر آخر اسماء ذی حیات که های مختفی بود اگر آن را
از الف ونون جمع کنند های مختفی را بکاف پارسی بدل نمایند
چون بنده وبندگان وزنده وزندگان ورونده وروندگان وخورنده
وخورندگان وغیر آن ودر آخر اسم غیر ذی حیات که های مختفی بود اگر آنرا
از ها والف جمع کنند های مختفی را حذف نمایند چون جامه

جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و آنرا اگر بقاعدهٔ عرب بالف و تا
جمع سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات
و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات
وغیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی
پیدا نمی نماید چون فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان را بده و دلداری
نکرده سعدی فرماید بیت بلند اخترت عالم افروخته
زوال اخترت دشمنت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخت
و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت لای نافیه که آنرا عوام الناس لام الف
نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لا تضرب مزن تو یک مرد
و لا تصرف خرج مکن تو یک مرد و خط سخنی که بهمزه معروفست در عرب
صورت مقرریست گاهی بواو و گاهی بالف و گاهی بیا بدل شود
و در عبارت پارسی گاهی هیچ یکی حرف متصل نمی شود مگر منفصل
و آن در آخر الفاظیکه های مختفی باشد گاهی بران بتغیر اضافت

بیانی واضافت موصوفی واضافت تشبیهی درآید بتغیر اضافت
بیانی تمثیل خندهٔ معشوق وگریهٔ عاشق خنده وگریه مضاف معشوق
وعاشق مضاف الیه سعدی راست مصرع ادیم زمین
سفرهٔ عام اوست وتغیر اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین و
خامهٔ رنگین جامه وخامه موصوف زرین ورنگین صفت وتغیر اضافت
تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا وخامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه وقضا
که مانند خامه سعدی فرماید بیت تامل درآئینهٔ دل کنی
صفائی بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آئینه وجه تشبیه صفائی
جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضهٔ
جاوید بنمای غرض از مصرع اول است یعنی امید مانند غنچه وجه
تشبیه بستگی وگاهی بتغیر یای وحدت درآید ومعنی یک پیدا نماید
چنانچه انبهٔ بدرخت هست یعنی یک انبه سعدی فرماید
بیت زابر افکند قطرهٔ سوی یم زصلب آورد نطفهٔ

در شکم یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افکند و یک نطفه از
صلب در شکم آورد و گاهی بتغییر یای اثبات فعل در آید و معنی هستی تو
پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ یعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید
بیت اگر بندهٔ سر برین در بنه کلاه خداوندی از سر بنه
یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه و گاهی تغییر یای مضمر در آید
معنی آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در بندگی مقبول است یعنی
آن بنده و گرسنهٔ که از گرسنگی بمیرد خوردن مرده بر و حلال شود یعنی آن
گرسنه سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام او رنجهٔ
که نالد ز بیداد سر پنجهٔ غرض از مصرع اول است یعنی در ایام
او آن رنج نه بینی که از بیداد سر پنجهٔ او بنالد و در آخر الفاظیکه یای
معروف باشد نیز بتغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن
می آید تفصیل تقسیمش ضرور ندارد یای مثناة تحتانی بچهار
قسم اول یای معروف دوم یای مجهول سیوم یای

وحدت

وحدت چهارم یای نسبت پنجم یای مصدری
ششم یای خطاب واحد حاضر هفتم یای تنکیر هشتم یای
فاعلیت نهم یای مضمر دهم یای تعظیم یازدهم
یای لیاقت دوازدهم یای متکلم سیزدهم یای تعقیل
چهاردهم یای زاید پانزدهم یای فعلیت شانزدهم
یای متکلم مع الغیر هفدهم یای اضافت هجدهم
یای ندا اول یای معروف آنست که ماقبل او کسر
خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون تیر و پیر و اسیر و امیر
و فقیر و دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول آنست
که ماقبل آن کسرهٔ خاص نباشد چون شیر و سیر و بید و سپید
و پیچ و هیچ و بیش و نیش سیوم یای وحدت آنست
که بعد اسم درآید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی
و گدائی یعنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا جامی فرماید

بیت نه بینم بجز زین بزم خامی که باشد برکفش زین

باده جامی یعنی بجز ازین یک بزم خام نه بینم که برکف

او ازان باده جام باشد سعدی فرماید بیت که برخاطر

بادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالمی یعنی که برخاطر بادشاهان

یک غم خاطر یک عالم پریشان کند چهارم یای نسبت نیز

بعد اسم درآید چون زبان پارسی و کلام عربی نسبت زبان پارسیا

و نسبت کلام بعرب وازین قبیل است هندوستانی وخراسانی

وکیلانی وغیره ودر آخر اسمی که های مختفی باشد وآن یای نسبت پیوندد

های مختفی حذف شود چون بنکالی وبلخی یعنی باشندهٔ بنکاله

وباشندهٔ بلخ پنجم یای مصدری اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی درآید

ومعنی شدن وکردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی وعلیب کوئی وفیض

بخشی وزرریزی معنی دل جستن وعیب گفتن وفیض

بخشیدن وزرریختن ششم یای خطاب واحد حاضر

بعد افعال از منهٔ ثلاثه در آید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی
و میکردی و میکنی و خواهی کرد   هفتم یای تنکیر برای نامعین
در آید چنانچه یکی از آن میان کفت یعنی از آنمیان یکشخص که نام
آن معین نیست کفت   سعدی فرماید   بیت
یکی دیدم از عرصهٔ رودبار   که پیش آمدم بر پلنکی سوار
یعنی از عرصهٔ رودبار یکی نامش معین نیست دیدم که پیش من
بر پلنکی سوار شده در آمد و یای کسی نیز ازین قبیل است   هشتم
یای فاعلیت یعنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی یعنی حجت کننده
و جهلی یعنی جهل کننده   نهم یای مضمر معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه
کوناکون نیایشش مر داور را یعنی آن داور را وستایش و نیایش
مر احدی را یعنی آنخدای را و مشهور است که بعد یای مضمر کاف
تصغیر البته می در آید چنانچه سعدی فرماید   بیت
عزیزیکه از درکهش سر بتافت   بهر در که شد هیچ عزت نیافت

دهم یای تعظیم یعنی عزت و حرمت پیدا نماید و بعد
اسم در آید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد بزرگ است و فلان
شخصی است یعنی شخص بزرگ است یازدهم یای لیاقت
بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاعر گوید بیت
شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی
یعنی شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لایق کشتن و لایق سوختن
و لایق گردن زدن باشد چنانچه این کار کردنی است یعنی لایق کردن
و فلان نواختنی است یعنی لایق نواختن دوازدهم
یای متکلم یعنی من پیدا نماید و بعد اسم واقع شود چنانچه قبله
گاهی و خدایگانی و مشفقی و خداوندی یعنی قبله گاه من و خدایگان
من و مشفق من و خداوند من سیزدهم یای استقبال بعد
صیغهٔ ماضی مطلق در آید چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی
و خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه

بشتافتی که از دست قهرش امان یافتی یعنی اگر جفا پیشه
بشتافتی یعنی خواهد شتافت کدام کس از دست قهر او
امان یافتی یعنی خواهد یافت و بعضی این یارا یای ماضی
شرطی و متمنی گفته اند چنانچه معنی شرطی در بیت مذکور
نیز مفهوم میتواند شد و مثال متمنی کاش او بجانه من آمدی
چه خوش بودی چهارم هم یای زاید که از تحسین کلام نیز
خوانند برای حسن کلام و موزنیت واقع شود و هیچ معنی بید انکند
سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما
که هستیم اسیر کمند هوا محل تامل است چرا که بخشا صیغه
امر است از بخشائیدن چون نما از نمائیدن و گشا از گشادن
یا جوهر کلمه او نیست ازین سبب یای زاید متصور میگردد
و درین بیت جامی با کثر کتب یای زاید دیده شده و در بعضی جا
ملحوظ هم نگردیده بیت الهی غنچه امید بگشای گلی از روضه

حاویه بنامی پانزدهم یای فعلیت اکثر در آخر الفاظیکه
های مختفی باشد در آید و های مختفی را بکاف پارسی تبدیل نماید
چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و گرسنه و گرسنگی و تشنه
و تشنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و در آخر
بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع شود نیز
در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و درست
و راستی سعدی فرماید بیت راستی موجب رضای
خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست شانزدهم یای
متکلم مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه مصدر پارسی
در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم
و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کردن هفدهم یای اضافت
در آخر الفاظی که الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید
چنانچه وفای عاشق و جفای معشوق و آشنای و الاّ نهاد و بنای نماز

وجوی آب وبوی گلاب وموی گره دار وکوی یار که در اصل وفا
وجفا واشنا وبا وجو وبو ومو وکو بود چون درینجا بعضی ازین الفاظ
مضاف است وبعضی موصوف وعاشق ومعشوق ووالا نهاد وقبله
وآب وگلاب وگرهدار ویار ویائی که بعد اینهمه واقع شده
وبعضی ازان مضاف الیه است وبعضی صفت بنابراین یارا
یای اضافت نامیدند هجدهم یای ندا بعد اسم منادا واقع شود
ومعنی یا که در عربی برای ندا موضوع است پیدا کند یوسفی گوید
بیت الهی چون تا سپهرم سینه بگشا دلم طوطی کن و آئینه بنما
یعنی یا الله جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بگشای
گلی از روضهٔ جاوید بنمای یعنی یا الله ویای ندا مختص بلفظ
الله است مگر در پارسی نمی آید بحث حروف مرکبه
که سوای اسمیت نیز معنی دیگر پیدا نماید با کلمه الیست که در پارسی
برای مصاحب در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان

خورد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی به پنج قسم در آید اول
تاء انتهائیه دوم تاء ابتدائیه سیوم تاء زنهاریه
چهارم تاء علت پنجم تاء دعائیه اول تاء انتهائیه برای
نهایت در آید چنانچه از الف تا یا واز عرب تا اینجا
دوم تاء ابتدائیه یعنی از روزی که پیدا کند انوری گوید
بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کراجا کس دید در آفاق
بیک شهر دو راجا یعنی از روزی که عشق تو در سینه مکان
کرد جای دیگر دران نیست و در آفاق بیک شهر دو راجا
کسی ندیده آشفته گوید بیت افتاد تا بعارض گلعذار
چشم مایل دیگر نمیشود م در بهار چشم یعنی از روزی که بر عارض
آن گلعذار چشم افتاد چشم من در بهار دیگر بار مایل نمیشود
مولف گوید بیت افتاد تا مرا برخ آن نگار چشم
از دل دل آشنا شد واز چشم یار چشم یعنی از روزیکه چشم من

برخ آن نگار افتاد دل از دل آشنا و چشم از چشم یار شد سیوم
تا غور نهاریه برای اگاهی و خبرداری درآید سعدی فرماید
بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی
پشیمان شوی غرض از مصرع اول است یعنی از صاحب غرض
زنهار سخن نشنوی و هوشدار و مگذار ز طبط فضول تا پنداری که این
سر لیست یعنی هرگز میپندار چهارم تای علت
معنی واسطه و سبب پیدا کند سعدی فرماید بیت
نخواهی که نفرین کنند از لیست نکو باش تا بد نگوید کست
یعنی خواهی که از پس تو نفرین نکنند نکو باش تا آن کس بد نگوید واسطه
نکو بودن این است جامی بنسبت پایه قطعه سند بدستاوه که خو
حضرت یعقوب گر بند حضرت اسحاق بگر حضرت ...
تو شده بسته بهمت ... ... نجوم ...
... ... نفرقتم جوان ... ...

دوري يوسف خلاصه ده زمهجوري يوسف بخلوت گاه
نازمن گرفتش بمحراب نیازمن گرفتش زلیعقوب این
سخن خواهر چو بشنید زفرمانش بصورت سر نه پیچید ولیکن کرد
با خود حیله سازی که تا گیرد ز یعقوبش بخود باز یعنی خواهر یعقوب
بظاهر از گفته یعقوب سر نه پیچید ولیکن با خود حیله سازی کرد
چرا که یوسف را باز بخود بگیرد نظامي فرماید بيت
بیا تا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را زیر بالش کنیم
یعنی بیا و واسطه آمدن چالش کردن و سر خصم را زیر پا نمودن است
پنجم تاء دعائیه در محل دعاء تائید در آید یعنی تا که فلان
چیز باشد تو باشي و این قسم تا اکثر در اواخر قصاید مدحیه مي آید چنانچه
مولف گوید دو بیت قطعه بند نظم پروردگار تا که ترا مثل
ماه نو پیوسته در ترقي و تابانی آورد دارد کسي که از تو بدل بغض و کینه
او را مثال بدر بنقصانی آورد خاء مرخا ئیدن را کلمه الیست که در عبارت

پارسی گاهی برای مفعول وگاهی برای علت وگاهی تعبیر اضافت

وگاهی برای علویت یعنی استعلا واقع شود برای مفعول چنانچه

فلان را زدم یا اورا کشتم جامی گوید **نظم** خرد را زو نمود

دم بدم روی هزاران نکتهٔ باریک چون موی پی آن مو

زبان را شانه کرده زدندان شانه را دندانه کرده درین هر دو بیت

برای مفعول درآمده چرا که راجع فعل بطرف مفعول است در بیت اول

نموده فعل وخرد مفعول در بیت ثانی کرده فعل زبان مفعول واین

قسم را پارسیان رای مفعول گویند واین را بعد تو که برای خطاب

واحد حاضر موضوع است و بعد لفظ که اکثر برای استفهام می درآید

هرگاه واقع شود واو معدوله وهای مختفی را حذف کرده تا را مضموم

وکاف را مکسور کرده اند چون ترا وکرا وگاهی بعد میم مفتوح

نیز که برای ضمیر واحد متکلم موضوع شده می درآید چنانچه مرا ورای

علت برای واسطه وسبب بعد جیم پارسی المکسور که برای استفهام

موضوع است ... واقع شود یعني براي پيدا کنند چون چرا يعني براي چه
وگاهي بعد اسم نيز مي در آيد چون خدارا يعني براي خدا جامي گويد
بيت خداراي فلک برين بخشاي بروي من دري از مهر
بگشاي حافظ فرمايد بيت دل ميرود ز دستم صاحب
دلان خدارا دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا يعني براي خدا
و به تعبير اضافت چنانچه سعدي فرمايد در گلستان که آنرا روي بد
مصلحت بود و بنياد اين برخستن يعني روي آن در مصلحت بود
و بنياد اين برخستن نيز او گويد در بوستان بيت
يکي باز را ديده بر دوخته دگر ديدها باز بر سوخته
يعني ديدهٔ باز دوخته شده جامي فرمايد در قصهٔ يوسف زليخا
بد استان شب معراج بيت جهت را جهر از شش در
رهانيد مکان را مرکب از تنگي جهانيد يعني مجرهٔ جهت
از شش در رهانيد و مرکب مکان از تنگي جهانيد و براي

استعلا نیز درآید و معنی پدید نماید این شاذ است در نثر دیده نشده
در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدّین علیخان آرزو گوید
بیت شور آمد آمد ادمی برداز جامرا میکند برپا قیامت هر
صدائی پامرا یعنی هر صدای پا بر من قیامت برپا میکند
زا امر زائیدن و این بعد اسم درآید معنی مفعول پیدا نماید
چون هندوستان زاد ولایت زا یعنی زائیدهٔ هندوستان و زائیدهٔ
ولایت و ازین قبیل میرزا یعنی زائیدهٔ میر سین نام شهریست
که اثر پارسیان بجیم پارسی تبدیل کرده چین گویند شین امر شستن
بحذف نون بقاعدهٔ ترخیم صاد سوره ایست مشهور بقران مجید
ضاد جمع ضد عین بمعنی چشم و سرچشمه و زانو فاء مترادف پا
قاف کوهی است در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب
آفتاب جامی گوید بیت گشادی نافهٔ طبع مرا ناف
معطر کن ز مشکم قاف تا قاف سعدی فرماید بیت چنان

چون شنوانم اسم کسی مرد که سیمرغ در قاف قسمت خورد

کاف امر کافتن نوان مخفف کنون یا جمع ذی حیات

وغیر ذی حیات است چون مردمها واسپها وکتابها وکاغذها

یا کلمه تردید یعنی رو گردان و آن غیر از محل تشکیک بوقوع در نمی آید

چنانچه شاعر گوید رباعی عارض است این یا قمر یا لالهٔ حمراست این

یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلهاست این چشم تو جادوست یا آهوست

یا صیاد خلق یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این درین

غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را

با چند مشبه به تشبیه داده و برای تشکیک قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت

و قاعدهٔ محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسم است اول اضافت

بیانی دوم اضافت موصوفی سیوم اضافت تشبیهی چهارم

اضافت استعاره   اول اضافت بیانی آنست که دران
بعد مضاف   ذکر مضاف الیه کرده شود وآن هفت قسم است
اول اضافت بیانی که متکلم که برای بیان گوینده کلام واقع شود
چنانچه پسر من وسر من وپدر من ودر من واین همه در اصل پسرم وسرم
وپدرم ودرم بود واین میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند که بتغیر
اضافت می آید ومعنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم
مع الغیر آنست که بعد مضاف لفظ ما که در پارسی متکلم مع الغیر موضوع
شده بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما وپیام ما وسوال ما وجواب ما
سیوم اضافت بیانی مخاطب آن باشد که بعد مضاف لفظ تو
که برای خطاب مخصوص است بجای مضاف الیه در آید چنانچه پسر تو
وسر تو وپدر تو ودر تو واین همه در اصل پسرت وسرت وپدرت
ودرت بود واین تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا
که بتغیر اضافت واقع میشود ومعنی تو پیدا میکند   چهارم اضافت بیانی

شار الیه شود که بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع است
بجای مضاف الیه واقع شود چون پسر او و سر او و دید او و در او و این همه
در اصل پسرش و سرش و پدرش و درش بود و این شین را پارسیان شین
ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغیر اضافت معنی او پیدا نماید
پنجم اضافت بیانی استفهام آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق
طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن
یا وقت شام و رواج عام ششم اضافت بیانی مجازی آن بود
که مضاف اسمی بجای مضاف الیه در آید که تعلق از حقیقت نداشته باشد
چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسب عمر هفتم اضافت
بیانی مجازین چنان باشد که بعد مضاف دو اسم مجاز بجای مضاف الیه در آید
چنانچه برگ انبه و انار و درخت چمپا و چنار و غیر آن و اگر بعد مضاف
لفظ ما و شما واقع گردد اضافت بیانی متکلم مع الغیر و جمع حاضر و غایب باشد
چنانچه درین معنی اصلا النقصان ما و شما نخواهد شد و برین مثال اگر بعد مضاف

لفظ من و تو باین صورت که اینمعنی را دل من و تو میدانند بجای مضاف الیه
در آید اضافت بیانی متکلم و مخاطب گویند و اگر لفظ من و او بعد مضاف
باشد اضافت بیانی متکلم و مشار الیه گفتن مناسب است و در بعضی جا بزبان
مضاف را بر مضاف الیه مقدم داشته اند و این قاعده را محمول بر قلب
نامیده اند چنانچه فیلخانه و شترخانه که در اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر بود
و جهان شاه و عالم شاه که در اصل شاه جهان و شاه عالم بود و در
آخر الفاظ که های مختفی باشد اضافت آن الفاظ از خط منحنی
بیان شود و کسانیکه از پارسی بهره ندارند خط منحنی را همزه میگویند بدانکه اضافت
از خط منحنی بدینصورت میشود چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ جانانا
و غیر آن دوم اضافت موصوفی و آن نیز سه قسم است اول
اضافت موصوفی مجرد چنان باشد که بعد موصوف تنها ذکر صفت
کرده شود چنانچه سخن درشت و قول درست و دلدار قابل و مردم
قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی لغی آنست که بعد موصوف

بجای صفت اسم فاعل غنی نوشته شود   وآن دو قسم است اول

ادب و بی‌حیا چنانچه مردم بی‌هنر و مرغ بی‌پر و درخت بی‌بر و بام بی‌در

مجلس بی‌شراب و چشم بی‌آب و فوج بی‌سالار و صاحب بی‌وکیل و خانهٔ بی

چراغ و لاله بی‌داغ و طفل بی‌پدر و نشان بی‌زر دیگر از نون و الف

چنانچه مصاحب نادان و شیب نابینا و دوست نادان و یار نامهربان

سیوم اضافت موصوفی بیانی چنان موصوف چنانست که بعد

موصوف بجای صفت اسم فاعل موصوفی واقع شود چنانچه یار

شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر

سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که رفتار او تیز

و بندهٔ که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد

چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای

صفت اسم واقع شود و آن اسم فاعل ترکیبی یا مرکب از اسم و صیغهٔ امر

باشد یا مرکب از اسم و علامات فاعل و علامات فاعل آنست

که هرگاه بعد فعل یا اسم در آید معنی فاعل پیدا نماید و فقط مستعمل نشود و آن در
پارسی شش نوع است ور کر مند کار کین ناک
و مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین
و یار دل نشین و درویش حق گزین و صاحب غریب پرور و حاکم
دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن و مرکب از اسم
و علامات فاعل چنانچه مردم کینه ور و صاحب طالع ور و یار ستمگر
و حاکم دادگر و فرزند خردمند و انسان هنرمند و دلدار خشمگین و دل
اندوهگین و یار ستمناک و عاشق غمناک و عالم پرهیزگار
و حاکم ستمگار و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد
موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی نوشته شود و اسم فاعل تشبیهی
آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به در آید چنانچه معشوق گلعذار
و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پری چهره یعنی معشوقی که عذار او
مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ

و دلبری که چهرهٔ او مانند پری باشد   ششم اضافت موصوفی نفی
ترکیبی آن باشد که بعد موصوف اسم فاعل ترکیبی مع نون والف
که برای نفی موضوع شده بجای صفت در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم
ناپرهیزکار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی پسری که سعادتمند
و عالمی که پرهیزکار و خداوندی که قدردان و یاری که مهربان نیست
هفتم اضافت موصوفی صفتین آن باشد که بعد موصوف دو صفت
واقع شود چنانچه صاحب مشفق و مهربان و خداوند مردم شناس
و درویش قیاس و درویش حق گزین و حق بین و رفیق تندخوی چه
سعدی فرماید در بوستان   بیت   خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر   خداوند و کریم موصوف و بخشنده و دستگیر
و خطا و پوزش پذیر صفت و پارسیان اضافت موصوفی را محمول بر قلب
کرده صفت را بر موصوف مقدم داشته اند چنانچه نیکبخت یعنی بخت نیک
و کوتاه خردمند یعنی خردمند کوتاه و بلند نادان یعنی نادان بلند

دانا دشمن یعنی با دشمن دانا نادان دوست یعنی دوست نادان چالاک جنگ
یعنی نوکر چالاک و غیر آن   سیوم اضافت تشبیهی و تشبیه در لغت یعنی با
برابر کردن یعنی فلان چیز بفلان چیز است بیان این شرح در بخل
اول کلدار چهارم نوشته خواهد شد اضافت تشبیهی آنست که بدان بعد
مشبه به ذکر مشبه کنند و حرف آخر مشبه به مکسور خوانند وآن کسره را اضافت
تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مثل کوه بحر و کوه
مشبه به علم و حلم مشبه و شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت
مانند شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش مشبه به و مواصلت و مهاجرت
مشبه   چهارم اضافت استعاره آنست که بعد مستعار لیه ذکر مستعار منه
کنند و حرف آخر مستعار منه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره
نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه و جهان
و آسمان مستعار منه بیان این مشرح جا بجا در هم جلد چهارم رقم خواهد
یافت   قاعده جمع اسما به فیض نشته باش که در صفت بیانی

بعد مضاف ذکر مضاف الیه و در اضافت موصوفی بعد موصوف
ذکر صفت و در اضافت تشبیهی بعد مشبه به ذکر مشبه میکنند و حرف
آخر مضاف و موصوف و مشبه به مکسور میخوانند و هرگاه بعد مضاف الیه
ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به کنند
حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و این قاعده را
محمول بر قلب نامند چون شاهزاده و گدازاده و فیل خانه و شترخانه
و نیک مرد و کبود اسپ و زلف سنبل و عارض گل که در اصل زادهٔ شاه
و زادهٔ گدا و خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و مرد نیک و زلف سنبل و گل عارض بود

کل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات واسما وغیره

بدانکه اماله بهمزهٔ مکسور در اصطلاح پارسیان تبدیل حروف علت است
و ترخیم از اول یا آخر لفظی حرفی حذف کردن و آن برای ضرورت قافیه
و بنابر موزونی بیت است چنانچه سعدی فرماید بیت بعد از

زهي فلک دوران خداوند ديوان روز حسيب کهدار بالا و شيب
در مصرع اول بيت پدر رفت و پاي پسر در رکيب سر در نشيب
اول قاعدهٔ ترخيم لعمل آورده يعني نون نشيب را براي موزوني حذف کرده
بقدرت نگهدار بالا و شيب گفته اگر نشيب ميگفت ناموزون
ميگرديد و در مصرع ثاني بيت اول و بيت ثاني قاعدهٔ اماله جاري نمود
وآن براي ضرورت قافيه است چراکه در لفظ نشيب يا حرف
روف است و با حرف روي پس قافيهٔ نشيب حساب
و رکاب نميشود ازين سبب الف حساب و رکاب بياي مجهول بدل
کرده قافيه را موقع ساخته بيان اسما بدانکه در پارسي اسم هشت قسم است
اول اسم ذات دوم اسم صفات سيوم اعداد چهارم اسم
واحد جمع پنجم اسم جنس ششم اسم ظرف هفتم اسم مصدر
هشتم اسم فاعل اول اسم ذات آنست که اسم وارد و جسم بود
چون خشم و عقد و عشق و هوا و بو و جان و غير آن دوم اسم صفات نشت

مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دواب و طیور و مور و مگس
و غیره سیوم اسم اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد
تا هزار و ازین قبیل است روز و شب و ماه و سال چهارم
اسم واحد جمع آنست که واحد شکل جمع و جمع شکل واحد دارد چون
مردم یعنی اگر گفته شود که مردم اینجا بسیار نیک ذات هستند فهمیده
خواهد شد که همه مردم و اگر بگوئی که فوج می آید یا میرود پس معلوم خواهد شد
که مردمان و اسپان و فیلان که در فوج هستند می آیند و ازین قبیل است
عالم و جهان و زبان زد مردم همین است که از ظلم و نا انصافی فلان
عالم خراب شد و عالم در اصل نام یک چیز نباشد پنجم اسم جنس که از
دیدهٔ خود از جای بجای رفتن نتوانند تا که کسی نبرد چون قلم و دوات
و کتاب و کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف در عربی چون مسجد
و مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع
در پارسی علامات اسم ظرف شش قسم است اول

دان چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان و غیر آن دوم کده چون
میکده و بتکده و آتشکده و غیر آن سیوم ستان چون گلستان و بوستان
و نیستان و شبستان و دبستان و غیر آن چهارم زار چون گلزار
و کارزار پنجم گاه چون خوابگاه و آرامگاه و رزمگاه و جنگاه
و یک کاف پارسی را ازین لفظ برای فصاحت مخفف کرده اند ششم خانه
چون فیلخانه و کارخانه و غیر آن هفتم اسم مصدر و آن دو قسم است
یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و فرستادن و غیر آن
دیگر اسم مصدر ترکیبی و دو قسم است اول آنست که بعد صیغهٔ ماضی
مطلق الف و را در آرند چون گفتار و فرستار دوم آنست که بعد صیغهٔ
امر شین معجمه در آرند و ما قبل شین را مکسور خوانند چون دانش و بینش
و کوشش و پوشش و غیر آن این را حاصل بالمصدر گویند هشتم
اسم فاعل و آن نیز بر دو قسم است اول اصلی که مشتق از مصدر بود
چون گوینده از گفتن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و کشنده

از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی و آن هشت قسم است

اول آنکه بعد اسم یا فعل صیغهٔ امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر

پوزش پذیر بمعنی گیرندهٔ دست و قبول کنندهٔ عذر دست اسم

پوزش فعل گیر و پذیر صیغهٔ امر است از گرفتن و پذیرفتن

دوم مرکب از فعل کار چون خدمتکار و پرهیزکار بمعنی خدمت کننده

و پرهیز کننده سیوم مرکب از فعل گر چون ستمگر و آهنگر

بمعنی ستم کننده و آهن کننده چهارم مرکب از اسم مند چون دولتمند

و خردمند یعنی دارندهٔ دولت و دارندهٔ خرد پنجم مرکب از اسم

و ور چون تاجور و هنرور بمعنی دارندهٔ تاج و دارندهٔ هنر و گاهی برای

فصاحت و کثرت استعمال واو را ساکن کنند و قبلش مضموم

خوانند چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنجور ششم مرکب

باسم گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارندهٔ خشم و دارندهٔ

... هفتم مرکب از اسم ناک چون خشمناک و هولناک

المناک

وغمناک ودردناک وغیرآن معنی ستم کننده وبهوا کننده وغم کننده

ودرد کننده هشتم مرکب ازبان وآن سوای معنی فاعلیت معنی

محافظت بر پید انماید چون فیلبان وشتربان ومهربان وغیرآن یعنی

نگاهدارندهٔ فیل ونگاهدارندهٔ شتر ونگاهدارنده مهر قاعدهٔ ایجاز

واختصار بدانکه ایجاز بمعنی جایز داشتن واختصار بمعنی کم کردن واین

هردو لفظ را بریک قاعده اطلاق نموده وآن اینست که از لفظی

حرفی که جزو کلمهٔ آن لفظ باشد کم کردن وجایز داشتن چنانچه شاه

وشه ونگاه ونگه وتباه وتبه وفراموش وفرامش وخاموش وخامش

وغیرآن سعدی فرماید بیت مگر نعمت شه فرامش کنم

که هیچم تباهی وخامش کنم تبه کرد آن مملکت عنقریب کز وخاطر

آزرده گردد غریب گلزار دوم مشتمل بر دو گل

گل اول در صنایع لفظیه گل دوم در صنایع معنوی بدانکه

کلام دو قسمست منظوم یا منثور است هردو حسن وتحسین معنی ناشی

حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که بفصاحت
و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود محتاج حسن صفاتی
نباشد و حسن ذاتی تعلق از امداد غیب است و حسن صفاتی موقوف
بعلم یعنی شاعر و منشی بی معلومات آن در عبارت رعایت صنعت
و تجنیس کردن نمیتواند بنابر دانستن آن ضرور تراست کل اول
در صنایع لفظی و آن چنانست که در الفاظ صنعت آورده شود نه در معنی
و آن شانزده قسم است اول تجنیس تام دوم تجنیس ناقص
سیوم تجنیس زاید چهارم تجنیس مرکب پنجم تجنیس مکرر ششم
تجنیس مطرف هفتم تجنیس خط هشتم ترصیع نهم مسجع
دهم مقلوب یازدهم اشتقاق دوازدهم رد العجز سیزدهم سیاقت
الاعداد چهاردهم ذو قافیتین پانزدهم مردف شانزدهم
توشیح اول تجنیس تام و آن چنانست که دو لفظ متجانس که در ملفوظ
مکتوب متفق بود و در معنی مختلف در نظم یا در نثر آورده شود منفصل

یا متصل منفصل چنانچه سعدی فرماید در بوستان بیت اگر یکسر موی
برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم دلارام در بر دلارام جوی
لب از تشنگی خشک بر طرف جوی رشید الدّین وطواط گوید بیت
ای چراغ همه بتان ختا دور بودن ز روی تست خطا
استاذی فرماید بیت یک بوسه هرگزم لب سیمین بری
نداد گویا نهال عاشقی ما بری نداد متصل چنانچه اشرف بن راجی
فرماید در حدایق الحقایق بیت گل به بستان سر زده
یا مطرب خوشگوی گوی سرو شهر آشوب ما را بر کنار جوی جوی
رودکی گوید بیت یا غزل سرای غزل سرای بدیع بلبل چنگ
بچنگ اندر و غزل سرای دوم تجنیس ناقص آنست که دو فقره
متجانس که در کتابت متفق بود و بحرکت و سکون مختلف چون علم و علم
و سحر و سحر و مهر و مهر و برت و برت و حبت و حبت و آن متصل نیز نمی
می باشد منفصل انظر نوید بیت پیاده شود و دشمن ز سب دولت

چو باشی براسپ سعادت سوار   براسپ سعادت سواری ودارے

بدست اندرون از سعادت سوارے   اشرف بن رالحی کوید بیت

صبحدم نالهٔ قمری شنو از طرف چمن   تا فراموش کنی دور قمرے

متصل نیز اشرف کوید بیت   ای دل آگه نیستی که پیکرت باد شا

نالهٔ انگیزد غباری چون زبیداد کرد   ساقیا درمان نه دردخشک

پیش روزکار باده در ده تا فرو ریزم بروی درد درد   آبرو خذلان

زهر از قهر چون ریزان شود   هرکه دارد بر طاعت جان زدست برد

سیوم تجنیس زاید چنان باشد که دو لفظ متجانس بیک حرف اول یا آخر

کم و بیش بود چون حال و محال و مال و جمال و نام و نامه و سب و شنبه کم و بیش

اول سعدی فرماید در گلستان اندکی جمال به از بسیاری مال و نیز چنانچه

گویند موافق سنه گذشته بند و بست محال حالان بسیار محال کم و بیش آخر

اشرف گوید بیت   کفر است در طریقت ما کینه داشتن

آئین ماست سینه چو آئینه داشتن   چهارم تجنیس مرکب است که

مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشند و معنی مختلف
چنانچه بازار و بازآر اول اسم و ثانی از لفظ باز و آر صیغهٔ امر از آوردن
مرکب است اما به تلفظ و کتابت متفق است چنانچه میر شمس الدین فقیر گوید
بیت گرد شمع نه دل جو شمع پروانه کند بر آتش او ز دو پروانه کند
فریاد ز شمع من که در آتش عشق پروانه صفت سوزم پروانه کند
دیگر بیت سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر
دیده‌ها زان آفت آب استاذی فرماید صدرا بتو حاجت است
چون من صدرا بدرا بتو رونق است نیک و بدرا در محفل تو قامت
من راست شود گر راست کنی بلند قدرا قدرا تجنیس مکرر و این
تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنان است که دو لفظ متجانس در پهلوی
یک دیگر بکلم و بیش در یک حرف اول آورده شود چون زار و نزار
و مار و بیمار رشید الدین وطواط گوید بیت افگند مرا با دل بیکار تو کار
افگند درین دام دو پیچ و نگار من مانده خجل پیش گلزار تو زار

با این همه درد چشم خونخوار تو خوار   ششم تجنیس مطرف آنست که دو لفظ

متجانس همه حروف متفق بود و الا حرف آخر چون بار و باد و شراب

و شرار و نهار و نهاد چنانچه امیر مغربی گوید   بیت   از شرار تیغ بودی

باد سار از شراب   و از طعان رمح بودی خاکسار از طعام

هفتم تجنیس خط آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ

و معنی مختلف چون مشکین و مسکین و تاخت و باخت و خواب

و جواب بوم و یوم و غیره سعدی فرماید در بوستان   بیت

عزیزی که از درگهش سر بتافت   بهر در که شد هیچ عزت نیافت

بتافت و نیافت تجنیس خط است و در شعر تخلص معشوق خود

میگوید که او مشکین خال و من مسکین حال و خلیفه شاه محمد در جامع

القوانین در تعریف بلده قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته

و داد منشی گری داده و آن این است که هنگام طالب علمی بلده قنوج

که بدیده تنگ ظرفان خورده بین بشکل قبوح می درآید و بچشم

و انا دلان سخن آفرین صورت فتوح مینماید مستوح فستوح را بنا بر تجنیس خط
فستوح تلاش نموده   بیستم صنعت ترصیع بدانکه ترصیع در لغت کیت
جواهر باشد در چیزی و در اصطلاح ارباب این صنعت چنان باشد که منشی
یا شاعر بند و فقره یا در بیت چند الفاظ که بوزن و حرف روی متفق باشند
بیارد و در بیتی و فقرهٔ که این صنعت بکار برد آنرا مرصع گویند چنانچه در روی یار
گذر و بر روی او نگر سعدی فرماید در باب هشتم عاقلی را پرسیدند که نیک
بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت
آنکه مرد و هشت   منطقی گوید بیت   بر سخاوت او نیل را بخیل شمار
بر شجاعت او [illegible] دلیل را نگار   جامی فرماید در قصهٔ یوسف و زلیخا

بیت   ز شعرم خامه را شکر زبانی   ز عصرم نامه را عنبر فشانی

رشید الدین وطواط گوید بیت   ای منور بتو نجوم جمال
وی مقرر بتو رسوم کمال   بوستانیست صدر تو ز نعیم
آسمانیست قدر تو ز جلال   خدمت تو بتو معوّل دولت

حضرت تو مقبل اقبال — تیره پیش فضایل تو نجوم

خیره پیش شمایل تو شمال — در شهامت ترا نبوده نظیر

در کرامت ترا نبوده همال — این قصیده بس درازست و از اول تا آخر

مرصع و خلیط ظن آنست که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشا نکرده

هم سجع و آن سه قسم است — اول سجع متوازی — دوم سجع مطرف

سیوم سجع متوازان — اول سجع متوازی چنان باشد که دو یا زیاده

الفاظ در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حرف روی متفق باشد

چنانچه گوی باخته و بیت تاخته — دوم سجع مطرف چنان باشد که در آخر دو لفظ

آورده شود که بروی متفق باشند و بوزن و عدد و حرف روی مختلف

چنانچه فلان را کرم بسیارست و هنر بیشمار — سیوم سجع متوازان

و این تا کثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند و آنچنان است

که از اول تا آخر بیت الفاظی که بوزن و عدد حروف متفق باشند

و بحرف روی مختلف چنانچه ابیات — شاهی که زخش او ار نصرت

بود در لیل شاهی یا کمین تیغ او را دولت بود فسان اندر دم کمانش زه

بکسلد یقین واندر دم یقینش پر نفکند کمان وهم مقلوب از جمله

صنایع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند

و بر زور طبعیت شاعران و دبیران دلالت کند مقلوبیت و معنی آن

در لغت کرد انیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن

چهار قسم است اول مقلوب بعض دوم مقلوب کل سیوم

مقلوب مجنح چهارم مقلوب مستوی اول مقلوب بعض چنانست که در

نظم یا در نثر لفظی چند آورد شود که با آنها تقدیم و تاخیر در بعضی حروف بود

چون نگاه و گناه و بسیر و بیسر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین

وطواط گوید بیت ازان جادوانه دو چشم سیاه دلم

جاودانه عدیل عناست دوم مقلوب کل آنست که الفاظی که با آنها

تقدیم و تاخیر بهمه حروف از اول تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود

چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید بیت ولا ناکی

دریں کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی کاخ و خاک
درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده سیوم مقلوب مستجح و آن
مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر
در آخر مصرع ثانی چهارم مقلوب مستوی و آنچنانست که در نظم یا در
الفاظی چند بدین صورت مرکب شود که هرچه از خواندن راست حاصل
آید همان از خواندن واژگونه چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد مراد دارم
جواب داد بر آید یارب امیر خسرو فرماید بیت شکر بترازوی
وزارت برکش شو همره بلبل بلب هر مهوش یازدهم اشتقاق
که دو صیغهٔ مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید
چون گوینده و گوید از گفتن رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید
بیت بقتلم آید آن دلدار نه از بیم جان ترسم که طفل است و چو بیند
کشته ام ترسد از آن ترسم دوازدهم رد العجز علی الصدر و آن چنان است
که لفظی برکن از مصرع اول که آنرا عروضیان صدر گویند در آید همان

لفظ در مکان آخر مصراع ثانی که آنرا عجز گویند با جزو صدر حشو نشده واقع شود

یا لفظی که در عروض که آن در اصطلاح عروضیان رکن آخر مصراع اول است

در آید همان لفظ در ابتدا که در اصطلاح رکن اول مصراع ثانی است بکار برند

چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسیط قیاس

تو بر وی نگردد محیط نگهدار ما را از راه خطا خطا در گذار و صوابم نما

رشید الدین وطواط را قصیده ایست که اول تا آخرش همین صنعت است

چند بیت آن نوشته میشود و آن اینست ابیات فراز من

ربود آن نگار بدان عنبرین طرهٔ بیقرار نگارست رخسارهٔ من بخون

ز هجران رخسارهٔ آن نگار خمارست در سر مرا بی شراب

در اندوه آن نرگس پرخمار کنار من از دوست باشد تهی

مرا پر شد از خون دیده کنار شمار غم او ندانم از آنکه

برون شد غم او ز حد شمار و اگر این الفاظ متجانس واقع شود

زیباتر بود چنانچه میر شمس الدین فخر میفرماید رباعی دیوانه

حسن طلعت جانانهٔ کی به نحیه چون بگوئیش دیوانهٔ پروانه بنور شمع
دارد سر و کار آرزو و قبول مخلصش پروانهٔ و شخصی یک
رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظی که در صدر آورده
باز همان لفظ را به مختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض
و ضرب داخل نموده و آن این است رباعی صدر است و جاحشمت
چون من صدرا بدرا بنو رونق است نیک و بدرا در محفل تو قامت
من راست شود گر راست کنی بلند قدر اقدرا و اگر از این دو لفظ
در حشو مصراع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز
همون صنعت خواهد بود رشید الدین فرماید بیت کریما بده
دادمن از فلک چو مردان ترا هر چه بایست داد سیزدهم
سیاقت الاعداد و آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و بمعنی خوش آید
از یک تا ده یا کم از آن برابر یکیک را ذکر نماید سیاقت الاعداد مرتبست
چنانچه شاعر گوید قطعه یگانه دو کون و سه روح و چار طبیع

چو پنج حس و شش ارکان هفتابع امد اورا اگر ز هفت زمین سوی

هشت خلد آید ز نه سپهر بده کون خبردهند اورا واگر از ده تا

یک یک را برابر ذکر کنند سیاقت الاعداد معکوس الترتیب است

چنانچه بزرگی فرماید رباعی باز ز نه سپهر تا هشت بهشت هفت

اخترم از شش جهت این نامه نوشت کز پنج حواس و چار ارکان سه روح

ایزد بدو کون چو تو یکمن نسرشت واگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم

و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقت الاعداد غیر مرتب و آن قابل تحسین نیست

بنابر قلتش نگاشت چهارده هم ذو قافیتین آنست که بدو قافیه

پی هم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید ابیات

ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی بر زینود هیکل تو صاحب قران گر

یارای پیر و بخت جوان تو کرده اند اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر

گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلاک بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر

به هر بیت سیه دست تو همه لطف شرف   با همه کوکب سعد دست تو همه
عنان ظفر   و این قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت نگاه برده
و بسیار خوب گفته   جامی فرماید در قصهٔ یوسف زلیخا قطعه بند
ابیات   همان بهتر که با مشتی هوسناک   کنیم آیینه از زنگ هوس پاک
زبود خود فراموشی گزینیم   پس از زانوی خاموشی گزینیم
پانزدهم حذف آنست که در حرف قافیه نشد و باقی همه ردیف چنانچه
جامی فرماید بیت   من در هجر و دل بدیدار تو خوش   تن در غم
هجر و دل بدیدار تو خوش   شانزدهم توشیح آنست که بر سر هر
مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده
نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح یا مصرعی بیرون
آید و آن ابیات را موشح خوانند   چنانچه رشید الدین وطواط گفته ابیات

معشوق دلم به تیر اندوه بخست   حیران شدم و کسی نمیگیرد دست
مسکین تن من ز پای محنت شد پست   دست غم دوست پشت من بشکست

شکست اگر حروف سرهای این چهار مصرع جمع کرده شود نام محمد برآید و خلیفه
شاه محمد و داستانی جامع القوانین بهمین صنعت چند بیت مثنوی
گفته و آن اینست ابیات خاطر آشفته دارم و دل پر درد لاله
سانم بداغ محنت و درد بید من بر مراد دل نه سید فرحت
از من برخ نقاب کشید هیچ گاهی ز فعل نامحمود
شاهد نیکوئی رخم ننمود از سموم غمم بباغ وجود هرگز این غنچه دلم نگشود
مثل من نیست در جهان شاقی حرف خوانی ز لوح نادانی مسئله
عجیبست نیز بین و بنگر تو صنعت سخن را فهم تام کنی به نهج شکوف
از سر مصرع ار تو گیری حروف اگر از سر مصرع این ابیات سوای
بیت آخر یک یک حرف جمع کرده شود نام خلیفه شاه محمد برآید

کل دوم در صنایع معنوی

و آن بر هشت قسم است اول لف و نشر دوم تنسیق صفات
سیوم مقابله چهارم تقسیم مع الازدواج پنجم جمع ششم

ششم حسن التخلص هفتم تنسیق الصفات هشتم حسن الطلب نهم

مراعات النظیر دهم توجیه یازدهم تجاهل الحسنیین دوازدهم

تأکید المدح بما یشبه الذم سیزدهم مبالغات چهاردهم ایهام

پانزدهم حسن صوت شانزدهم اعتراض الکلام هفدهم ارسال

المثل هیجدهم ارسال المثلین نوزدهم تجاهل العارف بیستم

سؤال و جواب بیست و یکم مسمط بیست و دوم مقطع

بیست و سوم معما بیست و چهارم لغز بیست و پنجم تضمین

بیست و ششم اغراق بیست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم

بیست و هشتم تفسیر بیست و نهم استدراک سی ام کلام

جامع سی و یکم ابداع سی و دوم تجنیس سی و سوم

التعدید سی و چهارم تشبیب سی و پنجم ترجیع سی و

ششم عکس دوم لف و نشر عبارت است از آنکه بیت

زبان

بر طریق جمع کنند و بعد از آن چیزها که به ... آن

متعلق بود به قضیه زیر که نشاید و آن سه قسم است اول تفصیل

به ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی

طوسی رحمة الله علیه فرماید در شاهنامه بیت به روز نبرد آن یل ارجمند

بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و

پا و دست دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر

معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر گوید نه در آن زلف و قد میر حقیقت

راست بود کج الف و لام و میم سیوم آنکه درهم و برهم باشد یعنی نه مرتب

و نه معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت

آموختن و سوختن و جامه دریدن پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

دوم تضاد آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد

یکدیگر باشند چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی

مثالش نظامی گنجوی فرماید در سکندرنامه بیت بلندی و پستی

تویی همه نیستند آنچه هستی تویی تویی کآسمان برافراختی

زمین را گذر گاه او ساختی ز گرمی و سردی و از خشک تر
سرشتی باندازهٔ یک دگر بلندی و پستی و سستی و سختی
آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر و درین ابیات متضاد
واقع شده قمری گوید بیت پدید آرست عدل و ظلم نهان
مخالف اندک و ناصح فراوان پدیدار و نهان و عدل و ظلم
و مخالف و ناصح و اندک و فراوان درین بیت متضاد است
استادی گوید بیت ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت جمله سبک آری
و گران داری لخت پیری تو بدانش و جوان داری بخت دیگر مطلع
شاعر گوید در تعریف اسب بیت ای بباد و چون آتش همی پستی بچون آب
خاک وصفی در درنگ و باد وصفی در شتاب بالا و پستی و تهم
و آب و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع متضاد است
سیوم عتاب در چیزی سخت الکمدان بود و این صنعت نزد هم

ما را یلزم نیز گویند یعنی واشتن چیزی نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون الف و میم عامل و کامل یعنی پای الف و میم نیز شدن میتواند چراکه لام حرف روی است پس قبل روی یکحرف مکسور می باید که قافیه عامل و کامل و شامل و ل و منزل و مشکل ست و مانند تا می عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب و جواب است چون از لام کردن این حروف آرایش سخن زیاده تر میشود با بر شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید

بیت قدم باید اندر طریقت ندم که اصلی ندارد دم بی قدم

رشید الدین وطواط گوید بیت سهم تو بر زمین کشید سیاه

قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو قرین طرب

حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم تضمین المزدوج این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد حدود قوافی در نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج بیاورد نگاهدارد مثال از نثر فارسی فلان لب شرت کزید و بد د

پسندیده و فلان بخدمت هر چه حضرت معروفست و طاعت
داری دولت موصوف مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت
ز دینار گون بید بر سیم بید · زمین گشته زرین و سیمین سما
غرض ازین بیت بید و سیم بید و زرین و سیمین است پنجم
حسن المطلع است که شاعر جهد کند تا اول بیت قصیده مصنوع
و مبدع گوید و لفظها بدیع آید و از کلماتی که بفال نیکو باشد حذر کند
که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید مثال از شعر
ابوالفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعدهٔ دین
رسم و داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد رشید الدین
وطواط گوید بیت منت خدایرا که بتائید آسمان آمد بمستقر
خلافت خدایگان ششم حسن التخلص چنان باشد که شاعر غزلی یا قصیده
بدعای دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهی که سلامت الفاظ
و نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت گر گلستان

بباد خزان اگر زرد شد روی هست — بباید که سرخ باشد روی خندیجان

هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ
فصیح و بمعنی بدیع ختم کند چرا که ابیات اول قصیده نغز و نغز باشد
بسمع سامع یاد نمیباشد و اگر دو بیت آخر خوش بود لذت بیتهای
سابق بحال ماند مثال از شعر پارسی مسعود سعد گوید ابیات تا تو هست

باغ و رخ مه و مل دست و چهره [illegible] زینت خور روز ماست
زهی و بخت غلام فلک بنده و جهان معمور تا از این روز
ترا توقیع تا بد نعمت ترا منشور تر و تازه چو بستان نو جوید از
خوش و خرم رواح چون انگور هشتم حسن الطلب چنان باشد
که شاعر از ممدوح چیزی خواهد اما بوجه لطیف و در نهایت الفاظ
و معانی بگوید و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد و مثال از شعر پارسی بیت
ادب بگیر فصاحت بگیر و شعر بگیر — که من غریبم و شاهنشه غریب نواز
نهم مراعات النظیر چنان باشد که شاعر در یک بیت دو چیز که مانند نظیر یکدیگر است

لوازمهٔ دارد مثلا اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان وچمن ونسیم
وغنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت درکوه غم دارد بمن زال
فلک نیرنگها از دست این فرهادکش سر میزنم بر سنگها
درین بیت کوه و فرهاد و سنگ وسر و زال و نیرنگ مراعات
النظیر است رشید الدین وطواط گوید رباعی چون
مهرهٔ مهر تو دهانم بر بست بار غم تو چو کوز پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست در خسته دلم چو مغز در پسته نشست
درین رباعی دهان و پشت و چشم و دل مراعات النظیر است
وهم موجه و آن و دو روبه است یعنی شاعر ممدوح را بیک از صفات
بستاید چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بآن دریابد مثالش
رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو
که کند جود تو بکان گهر دیگر شاعر گوید بیت زنام تو
نتوان آفرین گست چنانکه گست نتوان از نام دشمنت

وطواط گوید بیت ترا پیش عدلت نگارین بجود

کند دست تو بر خزان این ستم سیزدهم ایهام در لغت

بگمان افکندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی

یا در نثر لفظی آورد که آنرا دو معنی باشد یکی معنی قریب دیگر معنی

بعید بود مثالش اشرف بن راعی گوید بیت دل

عکس رخ خوب تو در آب روان دید واله شد و فریاد

برآورد که ماهی شاعر گوید بیت گرد بیجا دلم از

طرهٔ جانانه جدا دست مشاطه الهی شود از شانه جدا عبد الواسع

گوید بیت ما هم این هفته شد از شهر و بچشم سالی است

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است چهاردهم

تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را چند نام

یا چند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان راست گفتار و نیکو

کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت

نام

شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن سایهٔ یزدان شه کشوردِه و کشور
ستان مثال دیگر مسعود سعد گوید بیت جهان گیر شاهی
عدو بند شیری صف آرای کردی سپه کش سواری
پانزدهم اعتراض الکلام و این را ارباب صنعت حشو
خوانند و این چنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا
نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این حشو سه
نوع است اول حشو قبیح دوم حشو متوسط
سیوم حشو ملیح اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک
مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی مختلف اللفظ مکرر بیارد چنانچه
کمال گوید بیت از بسکه بار منت تو بر تنم نشست
در زیر منت تو نهان و مستترم یک معنی مکرر واقع شده
و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست که آوردن آن
و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد

ی دلربای سیمین تن دلم ندیم و ندیم شد تنم عدیل جهان

در این بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است
یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث قباحت
نشده سیوم حشو ملیح آنست که از آوردن زیبایش بیت
و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت

خیالات تیغت که برنده باد منازل در ارواح اعدا گرفته

شانزدهم متلون آنکه یک بیت بدو وزن خوانده شود
چنانچه بیت

ای بت سنگین دل و سیمین لقا ای لب تو رحمت و غمزه بلا

اگر در مصرع اول اضافت ثابت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقا است
و در مصرع ثانی اضافت با لب و واو عطفی که در میان لب
بغمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور

از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن دوبار واکر اضافت بت ولب دهر دو واو عطف
مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی خواهد
بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن هفدهم ارسال
المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعانی
گوید بیت نادیده روزگار رمم از آن رسم دان نیم از پیا
بروزگار شود مرد رسم دان مثال رشید الدین وطواط
گوید بیت عالم از بهر تو نیاید خداوند هنر حاد ثات
بحر غواص از پی گوهر کشند هیجدهم ارسال المثلین چنانست
که شاعر در یک بیت دو مثل بیارد مثالش عنصری گوید
بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند
بزرگان چو کرد باید کار مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید
بیت لولو چه قدر دارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت دارد

اندر ضمیر کان   نوزدهم تجاهل العارف آنست که از
روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب
صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید که چنین یا چنین است
هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد مثالش رشید الدین وطواط
گوید. بیت   ز ابر تیره همچو ظلمت شب   همه عالم
پر از نور یقین است   زمین است این ندانم یا سپهر است
سپهر است این ندانم یا زمین است   بیستم سوال و جواب
و این صنعت چنان باشد که در یک بیت یا دو بیت
سوال و جواب آورده شود معزی را قصیده البیت که از
اول تا آخرش همین صنعت بکار برده مطلعش این است
بیت   گفتم مرا بوسه بوسه ده ای ماه مهربان   گفته که ماه
بوسه کرا داد در جهان   حافظ فرماید بیت   دلدار گفتا
کیستی گفتم دعا گوی شما   عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما

بیت و یکم مسمط و این هم یک قسم مسجع است در هر مصرع بآخر
رکن یک قافیه بیارد و از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر
ظاهر میگردد مثالش معزی گوید بیت جائی که بود
آن دلستان با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه را
مکان شد کور و کرکس را وطن بر جام ها رطل و جام می کوران
نهاد دستند پی بر جای چنگ و نای نی آواز زاغ است و زغن
خاقانی گوید بیت شیدا است پوشیده ها از صبحدم خرده بخمار
آمده بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده اکثر استادان
این صنعت را غیر از بحر رجز نگفته اند مولف این در بحر مضارع
گفته و از اول تا آخر یک غزل این صنعت بکار برده دو سه
بیت نوشته میشود بیت از تیر عشق کردی مجروح
سینهٔ ما دیگر مکش زهر دمی خنجر بکینهٔ ما نامت بسینه
آید چون جان عزیز و خوشتر بنما رخ ای ستمگر بیت

مدینهٔ ما   دلها به پیش حیثیت جانها بترس خشمت   آن لب بود ز خشمت

این لبس قرینهٔ ما   بیت و دوم مقطع و آن پاره پاره باشد

یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد

مثالش رشید الدین وطواط گوید   بیت   زار و زر و زردم

ز درد آن دلدار   در دل دار زند دارد و زار

بیت و سیوم معما آنست که فهمیدن اصل مطلب آن

بی استاد دشوار بود چنانچه جامی گوید   بیت   به تقلیب و

به تبدیل و به تجنیس   ز روی یار خواهم ضد شرقی

بدان که ضد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطی است

عربی اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی

بهار است بهار و نهار تجنیس خطی است و نهار بمعنی

یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را

عیبی شعر گوید شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش

ردد وحرفش خانه البیت وخانه را در عربی دار گویند دار را اگر مقلوب
کل کنند راد شود وراد وزاد تجنیس خطی است زاد بمعنی توشه توشه
وبوسه تجنیس خطی است لبس بر روی یار بوسه میخواهد
بیت وچهارم لغز که آنرا پارسیان چیستان گویند واین
هم قسمی از معما است جامی فرماید بیت یک مانک
کلاغ ونیم گنجد نام بت من دران بگنجد کلاغ در عربی
زاغ را گویند وقا آواز زاغ است وگنجد را در عربی سم
گویند چون یک قا به نیم سم سم بپیوندد قاسم خواهد بود
دیگر شاعر گوید بیت حوضی که دران موی نگنجد
بمیان آبش بخورند هر همه جانوران آن جانوران
نه که نبرند بباد اسپ وشتر وفیل وهمه آدمیان وآن
پستان است دیگر شاعر گوید بیت چه چیز است
آنکه باشند گرد وغلطان دو نام زنده دارد لیک بیجان

خر آن باشد که این معنی نفهمد زیرک کمتر بود آن مرد نادان
دآن خر بزاست بیت و پنجم تضمین آنست که شاعر
یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را باشعار خود موقع گرداند اما
بوجهی لطیف خواه بطریق مخمس خواه بر سبیل مسدس اگر اشاره
کند مستحسن شود چنانچه ابیات یار گفتا بمن ز روی نیاز
من ترا میکشم بغمزه و ناز در جوابش بخاطرم آمد
شعر مشهور سعدی شیراز عاشقان کشتگان معشوق اند
بر نیاید ز کشتگان آواز و اگر اشاره نکند هم جایز بود
چنانچه مولف سه مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده
بیت ای دل غمدیده از ایام هجران غم مخور
شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور گرچو یعقوبت
بود صد داغ بر جان تن غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان
غم مخور بیت و ششم اغراق و انرا مبالغه نیز خوانند و انواع این

بسیار است اما درین جا بطوالت نه پرداخت ویکنوع
مختصر ساخت وخلاصه اش این است که چیزی را بستاید
که در خیال نیاید چنانچه نظامی فرماید در سکندر نامه بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت زمین شش شد و
آسمان گشت هشت آصفی گوید بیت زموج خیز
سرشکم سپرس هامون را که ساخت منزل فرهاد جای
مجنون را هفت زمین وهفت آسمان مشهور است
درین صورت از سم ستوران شش شدن زمین وهشت
گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید واز موج خیزی
سرشک منزل فرهاد مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی
منزل فرهاد کوه وجای مجنون بیابان است پس از موج
خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردیده ومجنون سرگردان
شده بالای کوه رسیده بیت وهفتم جمع تقسیم

والتقسیم و این صفت شش قسم است اول جمع تنها
دوم تفریق تنها سیوم تقسیم تنها چهارم جمع بالتفریق
تنها پنجم جمع بالتقسیم تنها ششم جمع بالتفریق
والتقسیم اول جمع تنها وان چنان باشد که شاعر دو چیز را در
یک صفت جمع کند چنانکه بیت مثالش قمری گوید بیت
آسمان بر تو عاشق است چو ما لاجرم همچو ماش نیست قرار
شاعر درین بیت خود را و آسمان بصفت بیقراری جمع نموده
دوم تفریق تنها آن است که شاعر در یک بیت میان
دو چیز جدائی افکند که تفریق ظاهر باشد مثالش بیت نگویم
که ماهی که ماه سپهر بکاهد نه مهر و تو فارغ ز مهر نه سرو
روانی که سرو روان سراپا تن است و تو عین روان
معشوق خود را میگوید که ماه نه چرا که ماه سپهر از مهر بکاهد و تو
از مهر فارغ نه سرو روان هستی تو چرا که سرو روان سراپا تن است

زتو عدن روان یعنی اکثر مردمان در اشعار معشوق را با ماه و سرو بیک
صفت برابر میکنند و این تفریق میکنند که ماه را با تو چه نسبت و سرو را با تو چه علاقه
سیوم تقسیم تنها چنانست که شاعر دو چیز جمع را جدا جدا تقسیم نماید مثالش سعدی
فرماید در بوستان بیت ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه
در شکم ازان لولو و لالا کند وزین صورت سرو بالا کند چهارم جمع با
تفریق تنها آنست که شاعر دو چیز را جمع کند و در مثالش تفریق بدو صفت
متغایر نماید مثالش بیت جای خصمت چو جای تست لیک آن تو تخت
وان خصمت دار پنجم جمع با تقسیم تنها آنست که شاعر دو چیز را در
یک مصرع یا در یک بیت جمع کند یعنی یا در مصرع ثانی یا در بیت ثانی
تقسیم جدا جدا نماید مثالش بیت عشقت مرا دو چیز سپرد
دیده را آب و سینه را زنگار ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست
که دو چیز جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا تقسیم نماید جامی گوید
قطعه همچو چشم تو تنگ است لبش این با آب آن بلولوی

شهوار آب این تیره آب آن روشن این که گریه آن
که گفتار درین قطعه چشم خود ولب معشوق را بیک صفت جمع
کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو گریست
ولب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخته که آب چشم
من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است
وقت گفتار بیت و هشتم تفسیر و این صنعت چنانست که شاعر
در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج بتفسیر بود یعنی همان
الفاظ را در بیت دیگر یا مصراع دیگر باز آرد علیحده علیحده تفسیر کند
مثالش عنصری گوید بیت بایه بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باقی است شاه را این یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد
خواسته آنچه ببندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار بیت و نهم
استدراک چنانست که شاعر مصرع اول بلفظی آغاز نماید که سامع پندارم
که هجو خواهد کرد بعد آن مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش

عنصری گوید بیت اثر میر نخواهم که بماند بجهان میر خواهم که بماند بجهان در اثرا سیم کلام الجامع این صنعت چنان باشد که شاعر ابیات خود را بحکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید بیت زبس سپیدی کین روزگار با من کرد سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت سوار بعد جوانی شتاب کرد و برفت ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت سی و یکم ابداع این صنعت چنانست که شاعر الفاظ غریب بیارد و معنی بدیع دارد مثالش رودکی گوید بیت همین بگشتی تا آدمی نماند شگفت همین بد آدمی تا آدمی نماند فقیر سی و دوم تعجب چنانست که شاعر چیزی شگفتگی نماید در بیت مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی سی و سیوم حسن التعلیل و این صنعت چنانست که شاعر سبب امری بیان نماید که این نه سبب این است مثالش عنصری گوید بیت ز بهر آنکه

همی گرید ابر بی سببی همی بخندد برابر لاله و گلزار یعنی خندیدن
لاله و گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب میگرید
سیم و چهارم تشبیب آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش
در عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است
سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن است
و در اصطلاح ارباب صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود
بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی
دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد سی و ششم
عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کرده بیتی خوانده شود
دو معنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت ذوق جهان
ندارد بی دوست زندگانی بی دوست زندگانی ذوق جهان
ندارد تمام شد صنایع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چراکه
بنده ناقل و راوی هرچه در کتب اساتذه معتمد دید بآن بهره مند

گردید

گردید کل اول در ابتدای کلن از سیوم مشتمل بر دو کل

شعر و اقسام نظم کل دوم در عروض کل اول در ابتدای

شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین

و رای مهملتین در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح

سخن موزون است که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بالعین

مکسوره گوینده و در اصطلاح شخصی که شعر گوید و صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن

بدانکه حضرت آدم علیه السلام اول بزبان سریانی در مرثیه هابیل وقتی

که قابیل او را بقتل رسانید قصیده گفته بودند ترجمهٔ مطلعش بزبان تازی

یافته شده و آن این است بیت تغیرت البلاد

من علیها و وجه الارض مغبر قبیحا و بنای شعر پارسی از

بهرام گور است که روزی در شکارگاه همین مصرع گفته بود مصرع

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله و دیگرش مصرع ثانی در جوابش

منم بهرام گور و پدرت بوجبله اول

نهاد رودکی بوده است و شعر نه قسم است اول قصیده

دوم غزل سیوم قطعه چهارم مثنوی پنجم رباعی

ششتم مربع هفتم مخمس هشتم مسدس نهم ترجیع بند

اول قصیده از قصد بمعنی قصد کرده شده یعنی شعری که بقصد تمام بگوید

و هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بیت و پنج

بیت و بیش از یکصد و هفتاد نباشد و از گفتن آن زور طبیعت

شاعر و قصد تمام ظاهر میگردد دوم غزل بمعنی دوست داشتن

و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و در آن ذکر حسن

و عشق و محبت و فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو

مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سیوم قطعه بمعنی بریدن

و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده

اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش هم قافیه نبود مگر بمصرع ثانی

بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر بمصرع ثانی

هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته میشود چهارم مثنوی آنست که شاعر هر بیت را قافیه علیحده علیحده بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چهار و پنج وزن برای آن مخصوص است تقارب و مثمن رمل مسدس هزج مسدس منسرح سریع مسدس پنجم رباعی دو بیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود و ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ و المعنی بود بگوید و بعد آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید هشتم مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند آنست که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر

وقافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم
وسکون طا و بیتی که درمیان مطلع و مقطع بود بیت القصیده و بیت
الغزل است و دانسته باشی که دو مصرع را بیت نامند برانکه گویند که بیت
بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی بمعنی خانه است وجه مشابهت
قصیده و غزل آنست که از خانه عزت و اعتبار مردم است بیت شعر
نیز باعث حرمت وابروی شاعر است مردمان میگویند که این بیت
فلان استاد است و خانه را زمین و سقف و ستون و میخ و بیس
بیلاس و کرباس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون است
یعنی است یکه اراده بنا کردن خانه میدارد اول تلاش زمین میباید
همچنین است یکه شعر میگوید اول فکر مضمون می سازد سقف بیت
شعر قافیه است یعنی تا سقف خانه و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت
شعر قافیه است و ستون و میخ شعر وزن است یعنی بصورتیکه
خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت

بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس تیار میشود همچنین
بیت شعر از الفاظ میگردد و از نقاشی قسمی که آرایش خانه است همچون
قسم نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنوی است و در خانه دو طبقه
می باشد که بند و یا کشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم میشود
و کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بند و نکشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع
معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از در می آید
همچنین خیال مردم باندرون معنای بیت از هر دو مصرع می در آید

فصل دوم در عروض

بدانکه شاعر دو قسم میباشند یکی شاعر بالطبع دیگر شاعر بالعروض
بالطبع آنست که از علم عروض خبر ندارد اما طبعش موزون است
و هر شعر که میگوید ... موزون می باشد ... است
... در وزن ... نکنند بالعروض آنست ...
و هر شعر که میگوید با وزن از بحور می سنجد بنابر شاعر دانستن علم عروض

شرو رسـ واضع علم عروض خلیل ابن احمد است و عروض بضمتین
عین و رای مهمله این یکی از اسمای مکه معظمه است و خلیل ابن احمد در مکه
مشرفه بود بنابر جهت تیمن و تبرک این علم را عروض نام نهد ساخت
و عروض میزان شعر است موزون آنست که موافق وزن باشد
و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان درکار
و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون
قاف و کسره طای مهمله بمعنی پاره پاره کردن و هر حرفی که ملفوظ بود در
تقطیع معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب
نیست اگرچه در کتابت بود اول را ملفوظ غیر ملکتوب و ثانی را مکتوب
غیر ملفوظ گویند ملفوظ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده
شود مانند حروف مشدد که نوشته نمیشود و یا خوانده میشود و پس در
تقطیع نوشته خواهد شد مانند تای ممتع درین بیت سعدی فرماید

بیت ممتع بهر گوشهٔ یافتم ز هر خرمن خوشهٔ یافتم ممتتع

فعولن بهرگو فعولن بشش یا فعولن فستم فعل و مانند ای طره درین

بیت حافظ بیت ببوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها تقطیعش ببوئ نا

مفاعیلن فهٔ کاخر مفاعیلن صبازان طر مفاعیلن ربگشاید

مفاعیلن و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب

دو الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است

و آواز و آباد بر وزن فعلات است مانند الف آه درین بیت

بیت هرگز بکسی باز نشد چشم و لب تو آه ای پسر از دین همه

شرمم واد ب تو غرض از مصرع ثانی است در تقطیع دو الف نوشته

میشود بدین صورت اا هیلیب مفعول سر ز نیهم مفاعیل

هشر مواشفا عیل د بی تو فعولن و همچنین داؤد طاؤس نیز بحساب

دو واو است داؤد فعلان طاؤس فعلان و همچنین بالیست که از

سیرا دل سر . بہ رسد و تقطیع بدین صورت نوشته شود بیت

درد سر دوستان آه فغان من است کاهش جان طبیب درد
نهان من است درد سری مُتَفعلن دوستا فاعلن اا ه فغا
مُتَفعلن نی من است فاعلات کاهش جا مُتَفعلن
نی طبیب فاعلات درد نها مُتَفعلن نی من است فاعلات
مکتوبه غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود ملفوظ نگردد چون واو
خواب وخوان وخواجه وخواست وغیران مثالش بیت
خواب میخواست که در چشم من آید بی تو این خیالی است که در
خاطر خواب افتاده تقطیعش خاب می خا فاعلاتن
ست که در چش فعلاتن من آید فعلاتن بی تو فعلن این
خیالی فاعلاتن ست که در خا فعلاتن طر خا ف فعلاتن تاده
فعلن واو عطف نیز از ملفوظ نشود در تقطیع معتبر نیست مثالش
بیت دو کس را که باشد بهم جان و تن حکایت کنانند و
لبها خموش تقطیعش دو کس را فعولن که باشند فعولن

نالم جا

بلا بلا فعولن نهوش فعول حکایت فعولن کنا بن فعولن

دیها فعولن خموش فعول این دو واو در تقطیع محذوف

گشته اما قبل آن مضموم خوانده شد و اگر ملفوظ شود در تقطیع معتبراست

مثالش مصرع کنه بیند و پرده پوشد بحلم تقطیعش

کنه بی فعولن ند و پر فعولن ده پوشد فعولن بحلم فعول و مانند

این واو الفی است که مکتوب گردد و به تلفظ نیاید و حرف ما قبلش

که ساکن است برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت

دگر بر رفیقان نباشی شفیق بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

الف مذکوره در تقطیع محذوف شود بدین صورت اگر قرائن

فعولن گبگری فعولن زوز تو فعولن رفیق فعول

و این الف در عروضیان الف وصل گویند ازین جهت که حرف

قبل او با حرف بعد او وصل میگردد و های مختفی مانند های بنده

دگر به و خنده نیز اگر ملفوظ نشود در تقطیع محسوب باشد مثالش بیت

مثال ولی گفتم تغافل کرد خواری را ببین گریه کردم خنده زد بی اعتباری را
ببین تقطیعش گریکردم فاعلاتن خنده زد بی فاعلاتن
اعتباری فاعلاتن را ببین فاعلن واگر ملفوظ نشود در تقطیع
محسوب نشود و بجای آن الف نویسند مثالش بیت خنده چه کنی
بگریه بین تقطیعش خنداچ مفعولن کنی بگر مفاعلن یه بین فعولن
و نون غنه نیز با آنکه در تلفظ نشود در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت
نکردن کشا نزا بگیرد بغور نه عذر آورانرا براند بجور تقطیعش
نکردن فعولن کشا را فعولن بگیرد فعولن بغور فعول نه عذرا
فعولن ورانرا فعولن براند فعولن بجور فعول وگر در آخر مصرع در آید
حذف کردن نباید مثالش بیت قبا گر حریر است وگر پرنیان
بناچار حشوش بود در میان تقطیعش قبا گر فعولن
حریر است فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا فعولن
رحشوش فعولن بود در فعولن میان فعول ودر آخر لفظی که های

محقق باشد اگر آن لفظ در مصرع در آید خط منحنی که آنرا عوام الناس همزه

خوانند به تغیر اضافت یا به تغیر یای وحدت و غیره بر آن قرار گیرد هنگام

تقطیعش هر دو بیا بدل شود مثالش بیت آلهی غنچهٔ امید

بکشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای تقطیعش بدینصورت

آلهی غن مفاعیلن چی ام می مفاعیلن د بکشا فعولن

گلی ازرو مفاعیلن ضی جاوی مفاعیلن د بنما فعولن

و هرگاه دو ساکن در میان واقع شود هنگام تقطیع ساکن اول بجای

ماند و ساکن دوم با لفظ ما بعدش متوصل شده متحرک گردد مثالش

مصرع زان نرگس مست شد دلم باده پرست تقطیعش زانرگ

مفعول سمست شد مفاعلن دلم باده مفاعیلن پرست

فعول و گر سه ساکن در میان مصراع چون گیست و چیست و نیست

و غیر آن جمع شوند ساکن سیوم حذف گردد و دوم متحرک شود

اول بجای ماند مثالش مصرع کیست کانزر حست و رنج اندر پیش

فاعلاتن [illegible] بوزن فاعلاتن یا مثلث فعلات [illegible]

آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سیوم حذف شود دوم بحال ماند

مثالش بیت برو علم یک ذره پوشیده نیست که پیدا

و پنهان بنزدش یکی است تقطیعش بر وزن فعولن

بیک ذره فعولن پوشیده فعولن نیست فعول که پیدا

فعولن و پنهان فعولن بنزدش فعولن یکیست فعول

حرف ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ آنچه مذکور شد بر آن منحصر

نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست

که رکن اول مصرع اول را عروضیان صدر گویند و رکن آخر مصرع

اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر

مصرع ثانی را ضرب نامند و هرچه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب

باشد حشو است شاعر گوید بیت صدر است و عروض

ابتدا آنکه ضرب   هرچه که در میانه باشد حشو است   میزان بکسر میم
و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند
و از بحر نیز گویند بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و آن در لغت دریاست
و موزون بمعنی سنجیده شده در صورت میزان شعر بحریست که با آن شعر را
وزن کنند و عروضیان خصوصیت حرکات میزان و موزون نپایند نشسته آن
هنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و موزون برابر میکنند
چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که ضمهٔ بای بلبل برابر فتحهٔ فای
فعلن باشد بلکه هر دو لام بلبل برابر عین و نون فعلن ساکن است
و هر دو بای بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن
طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک واو برابر عین ساکن طای
دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن
و ارکان بحور را ازان ترکیب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند
و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی فعولن و فاعلن سباعی مستفعلن

مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت
ارکان اصول عروض که گذشته شد مرکب از سه چیز است سبب
وتد فاصله اول سبب و آن دو قسم است سبب خفیف
و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دوحرفی را گویند که حرف اول
او متحرک باشد دوم ساکن چون گل و مل سبب ثقیل آن کلمه
دوحرفی است که هر دو حرف او متحرک باشد مانند کله و کله و حرف
ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت ما قبل در تصورت
در کله و کله دو حرف است نه سه و اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین
جهت گفتند که یک متحرک است و یک ساکن نه بلفظ سبک است از دو متحرک
متواتر دوم وتد نیز دو قسم است وتد مجموع و وتد مفروق وتد
مجموع کلمه سه حرفی را گویند که بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون
چمن و سمن وتد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میانه
دو متحرک باشد چون لاله و ژاله و مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول

از جمع بالفتح گرد کردن است چون در وتد مجموع دو حرف متحرک
باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا و تشدید
است از فرق بمعنی جدا کرده شد چون در وتد مفروق دو حرف متحرک
از هم جدا جدا هستند و درمیان ایشان حرف ساکن حایل است
مفروق نام شد سیوم فاصله نیز دو قسم است صغری
و کبری فاصله صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول
او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند منما و بنما فاصله کبری
کلمهٔ پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن
مانند فلکنش و بکنش صغری بضم صاد مهمله یعنی خورد تر
و کبری بضم کاف تازی بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را صغری
و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف کلام موزون با
اجتماع این ارکان سه گانه خوب نمیشود از اسباب تنها چنانکه یکی از
شعرا گفته بیت هر دم پیشت دارم زاری زغمت تا کی آزارم

داری ونه از او تا و نقط چنانکه بیت لبو یه ار کند زنی زهی

عجب زهی عجب بر رویت ار نظر کند زهی طرب زهی طرب

ونه از فواصل محض مانند بیت لیسر انکشا لب و خوش بسرا

بسرود خوش نواز مرا پس تالیف کلام باجتماع این ارکان

لابد است چراکه هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت

مرکب از ارکان مذکور است فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب

خفیف فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب

خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب

مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری متفاعلن عکس آن

مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق و آنچه ازین

اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج شش بیت

مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک را از اصول

پنج گانه فروعی چند است که بسبب تغیری که عروضیان از ارحاف

خوانند حاصل میشود بنا بر در میان زحاف و فروع آن فعلی ترتیب
دادن ضرور است زحافه مفاعیلن دوازده است و فروع آن
شانزده زحافات اول تسبیغ و آن زیاده کردن الف ست
در سبب خفیف آخر مفاعیلن که لن است مفاعیلان شود قبض اسقاط
ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند
کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل
بماند بضم لام خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میم است
فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند خرب اسقاط متحرک اول
وتد مجموع و ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن که میم و نون است
فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند شتر اسقاط متحرک اول وتد
مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یا است
فاعلن بماند حذف اسقاط سبب خفیف آخر مفاعیلن که لن است
مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند قصر اسقاط ساکن سبب خفیف

دویم مفاعیلن است و ارکان حروف ماقبلش که لام است اینجا مفاعیل

بماند بسکون لام بهم اجتماع حذف و قبض است در مفاعیلن

تا فاع بماند فعول بجای آن نهند اما فروع آن مفاعیلان مسبغ

مفاعلن مقبوض مفاعیلن مشتر رادم مکفوف مفعولن اخرم مفعول

بضم لام اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام

مقصور فعولن اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض

مسبغ مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف

مسبغ رکن سوم فاعلاتن دوم است و فروع آن تا سیزده مسبغ

زیاده دارد آن فعلاتن مخبون و سبب خفیف آخر فعلاتن را سبب فاعلاتان

شود فاعلیان بجای آن نهند اسقاط ساکن سبب خفیف اول

فاعلاتن که الف است فعلاتن بماند اسقاط ساکن سبب خفیف

آخر فاعلاتن که نون است فاعلات بماند که فاعلات اجتماع

...

بجای آن بنهند

جب بفتح جیم در لغت خصی کردن است و در اصطلاح اسقاط دو سبب از رکن مفاعیلن است در ینحالت مفا میماند فعل منقول

سبب خفیف آخر فاعلاتن که تن است فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند

قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر فاعلاتن که نون است و اسکان حرف

ماقبلش کنند [illegible] ت فاعلات بسکون تا بماند قطع اسقاط سبب خفیف

آخر فاعلاتن [illegible] ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش [illegible] از فاعلاتن فاعل

بماند بسکون [illegible] فعلن بجای آن بنهند تشعیث اسقاط متحرک [illegible] دوم وتد

مجموع فاعلاتن [illegible] است فاعاتن بماند مفعولن بجای آن بنهند

[illegible]

[illegible] فعلا [illegible] بجای آن بنهند [illegible]

[illegible] ورفعلاتن [illegible] بماند فروع [illegible] فاعلن [illegible]

[illegible] فعلاتن مخبون فعلیاتن [illegible] فعلات [illegible]

[illegible] فاعلن [illegible] فعلان [illegible]

[illegible]

[illegible]

زحافات مستفعلن هشت است و فروع آن چهارده ازاله
زیاده کردن الف است در وتد مجموع مستفعلن که علن است
مستفعلان شود خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول مستفعلن
که سین است متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند طی اسقاط
ساکن سبب خفیف دوم مستفعلن که فا است مستعلن بماند مفتعلن
بجای آن نهند قطع اسقاط ساکن وتد مجموع مستفعلن که نون است
و اسکان ما قبل آن مستفعل بماند بسکون لام مفعولن بجای آن نهند
تخلیع در مستفعلن اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند
خلع اسقاط وتد مجموع مستفعلن که علن است مستف بماند فعلن بجای
آن نهند خبل اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم که سین و فا است
معلن بماند فعلن بجای آن نهند ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در
آخر وتد مجموع مستفعلن که علن است مستفعلن تن شود مستفعلاتن
بجای آن نهند اما فروع آن مستفعلان مذال مفاعلن مخبون مفاعلان مخبون

مزال مفتعلن مطوی مفتعلان مطوی مزال مفعولن مقطوع فعولن
مخلع فعلن مخلول فاعلن مخبول فاعلات مخبول مزال مستفعلاتن
مرفل مفاعلاتن مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی مرفل زحافات
مفعولات نه است و فروع آن یازده جزء اسقاط ساکن سبب خفیف
اول مفعولات که فاست معولات بماند مفاعیل بضم لام بجای
آن نهند طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفعولات که واواست مفعلات
بماند فاعلات بجای آن نهند خبل در مفعولات اجتماع خبن وطی باشد
پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند وقف اسکان تاء مفعولات
باشد پس مفعولات بجای آن نهند کشف اسقاط تای مفعولات است
مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات
باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند جدع اسقاط هر دو سبب خفیف
و اسکان تاء مفعولات است لات بماند فع بجای آن نهند
نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و ثانی و وتد مفروق است

لا بماند فع بجای آن نهند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مجنون
مفاعیل بسکون لام مجنون موقوف فاعلات بضم تا مطوی
فاعلات بسکون تا مطوی موقوف فعلات مخبول بضم فعلات
بسکون تا مخبول موقوف مفعولات بسکون تا موقوف مفعولن
مکفوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع مسحور زحافات فعولن هشت
وفروع آن هشت است تسبیغ زیاده کردن الف است میان سبب خفیف
فعولن که لن است فعولان شود قبض اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن
که نون فعول بضم لام بماند قصر اسقاط ساکن سبب خفیف واسکان ماقبل
آن که نون و لام است فعول بماند حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است
فعو بماند فعل بجای آن نهند بتر اسقاط وتد مجموع فعولن که
فعو است لن بماند فع بجای آن نهند ثلم اسقاط متحرک اول
وتد مجموع فعولن که فا ست عولن بماند فعلن بجای آن نهند ثرم
سقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا است واسقاط ساکن

سبب خفیف کاول آن است فعول مانند فعلن بسکون عین و ضم لام بجای
آن نهند اما فروع آن فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول
بسکون لام مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین
اثلم فعلان اثلم مسبغ فعل بسکون عین اثرم فروع ابتر چون اصول
اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضروری بود دانسته شد
بدان که از بعضی یا ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل می شود
نوزده بحر است طویل مدید بسیط وافر
کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب
مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل
متدارک متقارب بحر طویل مثمن مرکب ز ... ...
و سباعی است فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار ... ...
بیت ... ...
... ...

وسباعی است فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دوبار
مثالش بیت بی وفا یارا کهی بار غم خواری بکن عاشق بیچاره را
چاره گاری بکن ارکان سالم البسیط مثمن مرکب از سباعی
وخماسی است مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دوبار
مثالش بیت چون خار وخس بروز وشب افتاده ام
در رهت باشد که بر جان من افتد نظر ناگهت ارکان
سالم البحر الوافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن دوبار مثالش بیت بیا بنشین دمی ببرم
من از غم تو بصد الم چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازین
که دیده ورم ارکان سالم البحر الکامل مرکب از سباعی است
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دوبار مثالش
بیت صنوبر قد دلکش کهی ای صبا گذری کنی
بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی این پنج بحر

که مذکور شد خاصهٔ زبان عربی است یعنی پارسیان درین بحور
شعر کمتر گویند بنابر نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکوره ضرور
ندانسته باقی چهارده بحر و آن هزج رجز رمل
منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید
قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک
واین بحور مشترک است درمیان عرب وعجم هزج مثمن سالم
بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن وگر بلبل
خزان داری نگاهی جانب ما کن ارکانش مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش بدانکه هزج
بفتحتین ها و زای منقوطه وسکون جیم تازی آواز با سرود خوش
آینده است ومثمن آنست که هشت رکن داشته باشد
وسالم آنست که نقصانی درو راه نیابد یعنی بارکانش زحافات
واقع نشود هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلان دوبار مثالش بیت زهی روییت بخوبی
گل دهانت غنچه خندان قدت سرو روان دل خطت ریحان
باغ جان درین بیت عروض وضرب مسبغ است وباقی ارکان
سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
دوبار مثالش بیت دلم بروں شد از غمت غمت ز دل
بروں نشد زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دوبار
مثالش بیت سرو سن دهی بنشین خانه راگلستان کن
یک دو جام می درکش دور نوش کردان کن درین بیت
چهار رکن اشتر است وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دوبار مثالش
بیت گل خیمه بصحرا زد خیزار هوسی داری پایی بگلستان
نه گر دست رسی داری درین بیت چهار رکن اخرب است
وچهار رکن

وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دوبار مثالش بیت هر صبح
خروشی ز دل تنگ برآریم فریاد ز مرغان شب آهنگ
برآریم درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها
مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف
محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش
بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی خونخواری عشاق
جگرخوار چه دانی درین بیت صدر و ابتدا اخرب است
حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش
بیت تر العل شکر ریز و مرا چشم گهربار تر اخنده بود
خوی و مرا چشم بود کار درین بیت عروض و ضرب مقصور است
و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف

مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش بیت هر آیت
جوان بخت که با یار نشینیم درون ریش جگر چاک و دل
افکار نشینیم درین بیت عروض و ضرب محذوف است
و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیل شش بار
مثالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی من چرا هرگز
نمی آئی بسوی من مسدس بمعنی شش کرده شده از سدس
هزج مسدس سالم و عروض و ضرب مقصور مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل دوبار مثالش بیت گرفتار غم زلف
دوتائیم اسیر حلقهٔ دام بلائیم هزج مسدس محذوف
مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش بیت جفاو
جور او بسیار دیدم ولیکن بوسهٔ با خش بچیدم ازین
بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم
هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش

بیت تنم کاست ازان ماه دل افروز دلم سوخت ازان
شمع جهان سوز درین بیت عروض وضرب مقصور است
وباقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف
مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش بیت دل
ازار وجفا کار نگاری جز آزار دلم کاری نداری درین
بیت عروض وضرب محذوف است وباقی ارکان مکفوف
هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول
مفاعلن فعولن دوبار مثالش بیت اشکی چو عقیق
ازان فشانم کز لعل تو مید نشانم درین بیت صدر
وابتدا اخرب است حشوها مقبوض عروض وضرب محذوف
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن
مفاعیل دوبار مثالش بیت هرچند تو شاه وما گدائیم
دامن مفشان که آشنائیم درین بیت صدر وابتدا اخرب است

وحشوها مقبوض عروض وضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر
مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت
صد بارم پیش اگر کشی زار برخیزم تا کشی دگر بار درین بیت
صدر و ابتدا اخرم است و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور
هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت
بقد سرو گل اندامی خوشا و قتی که بخرامی هزج مربع معمول
است از ربع بمعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور
مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت بیا ای بت بدخوی
بیار از رخ گل بوی درین بیت صدر و ابتدا مکفوف است
عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار
مثالش بیت زلف تیغ چو ساته زلف نگاهی مراده
هزج مربع خرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش
بیت آن غنچهٔ خندان کو وان لعل سخن دان کو

بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار مثالش
بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو
در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو رجز بفتحتین راء مهمله
و جیم تازی در لغت اضطراب و سرعت است
رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان
دو بار مثالش بیت یارب چه شد کان ترک من کترت
محبان کرده است سوده کان وصل را رنجور هجران
کرده است درین بیت عروض و ضرب مذال باقی ارکان
سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش
بیت تا تو چو آئینه ولا با همه یکرو نکنی دیده جان آینه
آن رخ نیکو نکنی رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت ای بنده
تو کوه غم بود بر دل مبتلای من نیست مراد خاطرت جز

غم و حزن بهای من درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن
مخبون است رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن
مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری
بکوی تو میگذرم چو نیست ره سوی تو ام به بام و در چی نگرم
رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت
نیست مرا غیر تو یاری دگری نیست مرا جز تو نگاری دگری
رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش
بیت کنون که گرد از بهار خوش هوا فزون شود بهر دلی درون
هوا رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن
دو بار مثالش بیت گر بر هد دل من از هوای تو کو دگر که دلم
دهم بجای تو رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار مثالش
بیت عاشق شدم بر دلبری سنگین دلی سیمین بری ـ
رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار مثالش بیت ای

لب تو حریم من دی غم تو همدم من رمل مثمن سالم
فاعلاتن هشت بار مثالش بیت هر کسی دامن
کشان در پای گل با گلعذاری من نشسته در جگر خواری بر
در دل خار خاری رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار
مثالش بیت شکرت را شده ریحان سیه مور عرق تب
بکسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب خواجه عصمت الله
بخاری رمل مخبون شانزده رکن بنا کرده و آن اینست
بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال و لبت ای سرو پری روی سمن بر شفق و کوکب و
شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ کوثر
رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دوبار
مثالش بیت روز ما را ساخت چون شب تیره آن
ماه از فراق چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق

درین بیت عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان سالم

رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

فاعلن دوبار مثالش بیت گر بدانی قیمت یکتار موی خویش را

کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را درین بیت عروض وضرب محذوف

است وباقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فاعلات

فاعلاتن فاعلات فاعلاتن دوبار مثالش بیت

بسر او نار غیبا بکرشمه گاه گاهی گر از التفات افتد فتاوکان نگاهی

درین بیت چهار رکن مشکول چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول

مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دوبار مثالش

بیت منم وخیالی یاری شب وروز با جوانان رخ خط خویش

تو باخود در سم خیال خوانان درین بیت صدر وابتدا جز

وآخر حشو مشکول است رمل مسدس مقصور فاعلاتن

فاعلاتن فاعلات دوبار مثالش بیت بازبوی

گل چرا دیوانه کرد باز از عقلم صبا بیگانه کرد   رمل مسدس
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش   بیت
مانده ام از یار دور و زنده ام   زین گنه تا زنده ام شرمنده ام
رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلات
دو بار مثالش   بیت   آنچه رخسار و چه زلف و چه لب است
وان چه خط خوش و خال عجب است   رمل مسدس مخبون
محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار
مثالش   بیت   مردمی نرگس او میداند   جادوی
غمزهٔ او میخواند   رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار
مثالش   بیت   چشم آن دارم که گاهی افکنی سویم نگاهی
رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش
بیت   دل مرد تا به هیچ نیرزد   اگر عشق نورزد   بحر منسرح
مطوی موقوف مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار

مثالش بیت غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد
فتنهٔ بکین بر کشید شحنه بجوی پی فشرد اصل این بحر مستفعلن مفعولات
است دو بار بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول
فاعلات مفاعیلن فاعلن دو بار مثالش بیت کریم که نیست
پرستش ارکان او نشست کم زانکه نیست الهی و یاد از نشست
مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات دو بار مثالش بیت خوشا موسم بهار که بر
طرف جوی بار نهاد یار گلعذار بکف جام خوشگوار
مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات
فعولن دو بار مثالش بیت خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن
خوشا میوهٔ وصال تو چیدن مضارع مسدس اخرب مکفوف
مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای کرده
کردماه ز شب خرمن گریان ز حسرت تو چو باران من

بحر مقتضب مثمن مطوي فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
دوبار مثالش بيت بگذراي نسيم صبا صبحدم بطرف چمن
نكهتي بيار زان گلعذار غنچه دهن بحر مقتضب مثمن مطوي
مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دوبار مثالش
بيت وقت غنيمت دان آنقدر كه بتواني حاصل از حيات
اي جان يكدم است اگر داني بحر مقتضب مربع مطوي فاعلات
فاعلات مفتعلن دوبار مثالش بيت نيست چو تو
سرو چمن گلعذار غنچه دهن بحر مقتضب مربع مطوي مقطوع
فاعلات مفعولن دوبار مثالش بيت اي نگار
سيمين بر بر اسير خود بنگر بحر مقتضب مربع مخبون
مطوي مفاعيل فاعلات دوبار مثالش بيت
رخت هوش من ببرد لبت خون من بخورد بحر مقتضب
مربع مطوي عروض وضرب سالم فاعلات مستفعلن دوبار مثالش

بیت ب صبون بود بی لب تو آن خون بود
بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلیان دوبار مثالش بیت دلم که سوخت ز عشقت
چراغ جان من است آن غبار کز تو رسد نور دیدگان من است آن
بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
دوبار مثالش بیت ز دور نیست میسر نظر بر روی تو ما را
چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را بحر مجتث مثمن مخبون
مقصور مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات دوبار مثالش بیت
ازان الهی که دل من بسوی یار من است زهی دراز که شبهای
انتظار من است بحر مجتث مثمن مخبون محذوف
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دوبار مثالش بیت
تو نور صبح و من شمع خلوت سحرم بنیستی کن و جان بین
که چون همی سپرم بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن
فعلاتن

فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت
برفت عقل و دل و دین ماند جان تنها چو آن غریب که ماند زکاروان
تنها بحر منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن دو بار مثالش بیت نوش لبت در رسید هوش
ببر و از حسن احمد خدا وند را از هیبت حق الحزان بحر منسرح
مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش
بیت هر نشنید که خط تو جز به بینش آیینه خوبی
بر آتش سب نویسند بحر منسرح مطوی مسحوز مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش بیت گنج تو دارد
نجس ماه ندارد جاه و جلال تو پادشاه ندارد منسرح
مثمن مخبون مطوی مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلن دو بار
مثالش بیت مرا سحر چون کند ز لطرف بوستان فتند
ز شوق آن گلعذار دیده یاران فتند منسرح مربع

مخبون مطوی موقوف مفتعلن مفاعیل دو بار مثالش

بیت دل بر من کجا رفت وز بر من چرا رفت

بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن دو بار مثالش

بیت ابر بهار گریان وین چشم خون فشان هم بلبل بباغ
نالان عاشق بصد فغان هم درین بیت چهار رکن اخرب
و چهار رکن سالم مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول
فاعلان مفعول فاعلیان دو بار مثالش بیت ای لعل تو
نوش خند تو کام شکر دهانان سر دهانت برون از فهم
نکته دانان درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان
مانند بیت اول مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلان دو بار مثالش بیت ای خنجر
مظفر تو زینت ملک عالم وی گوهر مظهر تو رونق نسل آدم
خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن

بکسر عین مثالش بیت هر شب از شوق جامه پاره کنم

غم عاشقم چه چاره کنم خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن

مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت

مهر بکشا می لعل میگون را مست کن عاشقان محزون را

خفیف مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن

فعلان دو بار مثالش بیت پیش تو جان نمیتوانم کرد

ورتو وانمیتوانم کرد بحر متشاکل مسدس مکفوف مقصور

فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ای نگار

سیه چشم و سیه موی سروقد نیکوی نکوروی متشاکل

مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش

بیت روزگار خزان است باد سرد وزانست

متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار مثالش بیت .....

زهی ابرویت قبلهٔ پاک دینان نیاز خوش و خاطر نازنینان

متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول
دو بار مثالش بیت دلم بر دو حق وفای ندانست
دلش هم غم آشنائی ندانست متقارب مثمن محذ
فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چکا
چاک کرز وشیا نشاب زه یکی گفت کیرو دکر کفت ده
متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن
دو بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جهانی
بی اعتقادی نامهربانی متقارب مثمن مقبوض
اثلم فعولن فعلن فعولن فعلن دو بار مثالش
بیت گر بخوانی ورم برانی دل حزین را بجای دانی
خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده
رکن بنا کرده این بیت گفته اوست بیت
زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر رخ

ما هست صباح دولت خط سیاهست شب معنبر متقارب
مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت ز درد
جدائی جانانم که از زندگانی بجانم متقارب
مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش
بیت چو زلفت فشاند صبا دل من نیفتد
ز جا بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار
مثالش بیت ای سمن بسته از تیره شب بر قمر
طوطی خطت افکنده بر پرشکر متدارک مثمن مخبون
فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت صنما بنما
رخ و جان برما که ترا بوده این به از آن که مرا متدارک
مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش بیت
تا کی ما را در غم داری تا کی آری بر ما خواری متدارک
مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش

بیت سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن

بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیل فعولن مفاعیل

دو بار مثالش بیت چگویم نگارینا که با من جها کردی

قراردم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی بحر مدید مثمن

سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش

بیت بی وفا یار الهی یاد غم خواری بکن عاشق بیچاره را

چاره کاری بکن بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن

چهار بار مثالش بیت چون خار و خس بروز و شب

افتاده ام در رهت باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت

بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش

بیت بیا بنشین دمی بر من از غم تو رسید الم چو روی

تو نمی نگرم چه حاصل ازین که دیده درم وافر مسدس سالم

مفاعلتن شش بار مثالش بیت

بحر کامل لب دانثری زراه وفا بسوی منت فند کذری مثمن سالم متفاعلن هشت بار تمثالش بیت

بصنوبر قد دلکش کی ای صبا کذری کنی بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی وزن دوبیتی را که عروضیان رباعیا و ترانه کویند از وزن اخرب و اخرم بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش نظم و دلکش است از جملهٔ اوزان همین وزن است که استادان نظم آن وزن را حد معین فرموده اند واز غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بیست و چهار نوع است و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم است و آن نیز دوازده نوع است دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب است و آن نیز دوازده کونه است

واز برای هر قسم یا سه رباعی آورده میشود او وزن اشرحه

میخواهم تا ریزم ای طرفه نکار هر ساعت در پای تو جان

بهر نثار کی بارم بی لعل تو از دیده گهر کر باشد هر لحظه مرا
بیش تو بار مفعول مفعولن مفعول فعول مفعولن مفعول
مفاعیل فعول مفعولن مفعول مفاعیل فعل مفعولن فاعلن
مفاعیل فعول رباعي در گلشن اشک افشان می گشتم
دوش از گل آمد بوی تو رفتم از هوش چون گفتم
با گل زجمالت سخنی مرغان کردند سوی من یکایک گوش
مفعولن مفعولن مفعولن فاع مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع
مفعولن مفعول مفاعیل فعل مفعولن فاعلن مفاعیل فاع
رباعي گاهی دارد زلفت در هم ما را گاهی بخشد لعل تو
مرهم ما را من دانستم چو رست خط گرد رخت کاخر سوزد
رخ تو از غم ما را مفعولن مفعولن مفعولن فع مفعول
مفعول مفاعیلن فع مفعولن فاعلن مفاعیل فعل مفعول
فاعلن مفاعیلن فع اوزان اخرب رباعي چون قد

بخرامد ای سیم اندام صد دل شده خاک ره تو در هر گام
از جعد و تو گر آرد یک شمه شمال از عاشق شوریده رباید آرام

مفعول مفاعیلن مفعول فاع مفعول مفاعیلن مفعول فاع
مفعول مفاعیلن مفعول فعول مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

رباعی برخاک درت هر دم رخ می سائیم زان روشنی
بصر همی افزائیم باشد ز در درائی از گوهر اشک محنت
کدهٔ خویش همی آرائیم مفعول مفاعیلن مفعولن فع مفعول
مفاعیل مفاعیلن فع مفعولن مفاعلن مفاعیل فعول
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع رباعی بیمار تو ام جانان
حالم بنگر چون بهر تو جان و هم نجا کم بگذر خواهی شوی
آگاه ز حال دل ریش بین چهرهٔ من غرق بخون ناب جگر

مفعول مفاعیلن مفعول فعل مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

گلزار چهارم متضمن بر سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سیوم در قوافی

گل اول در تشبیه بدانکه در لغت مانند کردن باشد و آن را چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سیوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزی که مانند کرده شود دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سیوم ادات تشبیه لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی یازده است چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان پنداری همچون چهارم وجه تشبیه صفتی که از صفات مشبه بمجاز خواه بحقیقت در مشبه به یافته شود و تشبیه برای همون صفت روا بود و آن هر چهار چیز درین مصرع جمع اند مصرع چهرهٔ یار چون قمر روشن چهرهٔ یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آن هفت قسم است اول تشبیه مطلق دوم تشبیه مشروط

سیوم تشبیه کنایت   چهارم تشبیه تسویت   پنجم تشبیه عکس
ششم تشبیه اضمار   هفتم تشبیه تفضیل   اول تشبیه مطلق و آنچنان است
که دبیر یا شاعر مع ادات تشبیه چیزی را بچیزی مانند کنند بی شرط و عکس و تفضیل
حافظ فرماید   چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان   دنبال
تو بودن گنه از جانب ما نیست   دوم تشبیه مشروط چنانست
که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی یا چنان بودی
مثال از نثر پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و فلان مانند
ابر است اگر ابر گوهر بارد   استادی فرماید   ماه میگفتم ترا گر ماه را زلفین
بودی   سرو میگفتم ترا گر سرو را رفتار بودی   مثال دیگر عمیق گوید   اگر
موری سخن دارد و گر موئی روان دارد   من آن مور سخن گویم من آن موییم
که جان دارد   سیوم تشبیه کنایت چنانست بود که لفظ ذکر مشبه به کرده
بی ادات تشبیه و وجه تشبیه مثالش   استادی فرماید   بنفشه
بنفشه ساخت گل برگ نقاب   و زشب شبانچه بازده بر...

آفتاب مثال دیگر عنصری گوید گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آید
پدید گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی در بیت اول بنفشه
تشبیه بالکنایت زلف و آفتاب بالکنایت چهره و شب بالکنایت
زلف و گل برگ بالکنایه کله در بیت ثانی ماه دو هفته و خورشید
تشبیه بالکنایه روی یار و گرد مشک و غالیه تشبیه بالکنایه خط
چهارم تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر یک صفت خود و یک
صفت معشوق یا ممدوح مع آدات تشبیه و وجه تشبیه علحده علحده بیان
کند مثالش رشید الدین وطواط گوید تابنده چو ماه آسمانی
گردند چو چرخ آسمانم در رخش چو نقش پرنیانی در ضعف چو تار
پرنیانم پنجم تشبیه عکس چنان بود که شاعر دو چیز را بایکدیگر تشبیه
کند این را بآن و آن را باین مثالش رشید الدین وطواط گوید
پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح روی فلک چو پشت
زمین گشته از غبار ششم تشبیه اضمار چنان باشد که شاعر چیزی را

بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود او چیزی دیگر است نه آن تشبیه در ضمیر خود مقصود آن تشبیه دارد مثالش مغزی گوید رباعی

از نور مه و روشنی شمع تراست این کاهش و سوزش من از بهر چراست گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

هفتم تشبیه تفصیل چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند و باز از آن بر گردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح نهد مثالش فرخی گوید لعبتا گفتی سرو لیست در میان قبا بروی کفتی ماهی است بر نهاده کلاه چو ماه بود چو سرو نه ماه بود نه سرو قبا نه بندد سرو و کله ندارد ماه

فصل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود یعنی چیزی که برای چیز بحقیقت خواه بمجاز موضوع باشد آن چیز از وی عاریت خواسته بچیزی دیگر که اصلا علاقه با آن نداشته باشد استعمال نماید و آنرا سه چیز لازم است اول مستعار الیه دوم مستعار منه

سیوم وجه جامع اول مستعار الیه برای چیزی که استعاره کرده شود

وآن چنانست که لفظی را که بمعنی حقیقی باشد وآن لفظ از حقیقی

نقل کرده بجای دیگر بطریق عاریت بکار برند چنانچه اصفی گوید

دست غم روز یکه آب وخاک مجنون می سرشت بود در کوی

جنون آن روزها در گل مرا دست فی الحقیقت موضوع

است برای جسم اطلاق دست بغم استعاره است جسم مستعار منه

غم مستعار الیه وجه جامع این بصورتیکه کردن همه کار و قدرت

انسان تعلق از دست است بهمین صورت پیدا کردن و بنا

ساختن چیزی بی دست امر محال است مسعود سعد سلیمان گوید

محمد دست راهمان فرو شد سر که عطا در تهی برآرد دم

آخر این روزکار ناقص دست لکدی زد بکمال را محکم

شد هر دم تهی کنار جهان خاک را پر نشد هنوز شکم

گل سیوم در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح وفای مکسور

در اصل قافی بود بمعنی قفو رونده قاعده عرب برین جاری است
که هرگاه لفظی را از فاعلیت بطرف اسمیت در آرند یای تحقیق را در
آخر آن زیاده می نمایند چون شافیه و کافیه اسما رساله نحو که در اصل
شافی و کافی بود بمعنی شفا کننده و کفایت کننده درین صورت معنی
لغوی قافیه قفو رونده است و در اصطلاح ارباب شعر اسمی است
که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آن که بعد ازین
مذکور خواهد شد واجب باشد متنوع و متحد اللفظ و المعنی نبود چنانچه
حافظ فرماید بملازمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی
ز نظر مران گدا را گدا و دعا در هر دو مصرع قافیه ست که تکرار آن
متنوع شده و را در هر دو جا ردیف است که متحد اللفظ و المعنی تکرار
آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی فرماید بلندی و
پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی پستی و هستی قافیه
توئی ردیف خاقانی گوید عید است پیش از صبح دم شده بخمار عید

برچرخ روشن ازجام جم یک نیمه دیدار آمده خمار و دیدار قافیه و آمده

ردیف وردیف را قافیه لازم وقافیه را ردیف لازم نیست

وحروف قافیه نه چهار پیش از روی وچهار بعد از روی قافیه

دراصل یکحرف است وهشت آنرا تبع چار پیش وچار پس

این نقطه انها دایره حرف تاسیس ودخیل وردف وقید انکه روی

بعدازان وصل وخروج است ومزید ونایره روی حرف اصلی

قافیه است که درآخر واقع شود چون لام دل وگل ورای در وبر

وسین کس وپس وغیر آن چهار حرف که پیش از روی باشد

تاسیس ودخیل وردف وقید است تاسیس الفی است که یکحرف

متحرک میان او وروی واسطه باشد چون الف یاور وخاور

وکامل وغافل وکاوس وطاوس وتکرار آن واجب نیست

بلکه مستحسن چراکه قافیه یاور وخاور بر ودر وپسر

وقافیه کامل وغافل دل ومنزل ومشکل قافیه کاوس

وطاوس

وطاوس افسوس وردس وناقوس ومایوس شدن میتواند دخیل
حرفیست که میان تاسیس وروی متحرک باشد مانند واو خاور
وداور ویای سایل ومایل وهای جاهل وکاهل وغیرآن
وشعرا رعایت آن در قوافی جایز نداشته اند عادل را با کامل
ویاور را با چادر قافیه مینمایند وگر رعایت آن کنند مستحسن میشود وگر
نکنند مستکره نیست ردف عبارت است از الف ساکن ماقبل
مفتوح وواو ساکن ماقبل مضموم ویا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده
باشد وآن دو نوع است یکی آنکه حرف متحرک واسطه نباشد
چون الف نشان وکمان وجهان وزمان ومانند واو
زبون وجنون وکنون ومثال یای جبین وجنین وجبین
وچمین وغیرآن ودیگر آنکه حرف ساکن واسطه باشد نوع اول را
که الف وواو ویاست ردف اصلی خوانند نوع ثانی را زاید
وآن شش حرف است خا را سین شین فا نون تنا ...

گوید بیت   ردف زایدش بود ای ذوفنون   خا و را

و سین و شین و فا و نون   خا چون تاخت   و باخت و ساخت

و انداخت و افروخت   و سوخت   و آموخت   و فروخت

و پخت و ریخت   و آمیخت و گسیخت   و غیر آن را مانند آرد

و کارد   سین چون راست و کاست   و دوست   و پوست

شین چون داشت   و کاشت   و برداشت و افراشت

فا چون یافت و تافت   نون مانند راند   و ماند و خواند

و جهاند   قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد و آن

در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید   بیت

حرف قید اندر زبان پارسی   ده و دو بالا ست بشنو ای فتا

با و خا و او و نا و سین و شین غین و فا و نون و واو و ها و یا   با چون

سبر و صبر و ابر و جبر   خا چون بخت و تخت و رخت و سخت

را چون درد و برد و سرد   و زرد   زا چون بزم   و رزم

سین چون مست وبست ودست وجست شین
چون دشت وکشت وگشت وبهشت وسرشت ونوشت
غین چون اغز ونغز ولغز فا چون جفت وخفت
وهفت وکفت وسفت ونهفت نون چون بند وپند
وبند وخند ها چون مهر وچهر وشهر وبهر وقهر ونهر
واو مانند جون وخون دلون ونکون یا چون نیک
ولیک وریک وغایت تکرار قید در قوافی را ببست چهار حرف
دیگر که بعد از روی در آید وصل وخروج ومزید ونایره است وصل
عبارت از حرفی است که بروی بپیوندد چون میم دارم وکارم
ومانند شین جانش وزبانش وزیانش ومثال یا مستی
وپستی دار وکار جان وزبان ببست ومبست قافیه ونون
وتا باول وثانی وثالث حرف روی میم وشین ویا
وصل وحرف وصل دریا رسی از درویش نیست بیت

ردو بود وصل پارسی کورا   الف و دال و کاف و ها و یا

حرف جمع و اضافت و مصدر حرف تصغیر و رابطه است

دیگر الف چون یارا و نگارا کاف دال چون کشد و زند   ها چون

کرده و سپرده و پرده   چون عیارک و دلدارک

یا چون هستی و پستی   حرف جمع چون خوبان و محبوبان

حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش

یا سرت و برت مصدر چون گفتن و سفتن تصغیر چون باغچه

و راغنچه   حرف رابطه چون خلوتست و عشرت است

خروج حرفی است که بوصل پیوندد چون خاموشم و فراموشم

و خاموشیش و فراموشیش   مزید حرفی است که بخروج پیوندد

مانند شین و رین   رباعی   اندل که بدست خویش بشکستمش

هر چند شکست باز پیوستمش   القصه نشین یا ، او افکند

چون شیشه بدست خویش بشکستمش   نایره حرفیست که بمزید پیوندد

خواه دیگر حرف مانند شین درین رباعی دل که بدست تو سپردم همه

بازده ای جان که نبردستمش خواه بیشتر مانند میم و سین درین بیت

آن دل که بدست تو سپردستمش آن جا ده بده اکنون که نبردستمش

و رعایت این چار حرف در قافیه از ضروریات است

چراکه بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود تمام شد رسالهٔ چار

گلزار بفضل پروردگار غفار و بیمن اقبال صاحب عطا پاش خطا

پوش دانا قماش عالی هوش قدردان اهل هنر مستر کور

اوزلی صاحب کرم گستر مدام ظلاله جلاله و افضاله غزل

صنعت توشیح که آنرا اهل بلاغت موشح خوانند و از همه

خوشتر دانند

غزل اینست

م مایهٔ علم و معدن فرهنگ س سرور صاحبان نیک و فرهنگ

ت تو ست همتش ز چالاکی ر رنگ روباه بید بید پلنگ

ک گلشن جود و فضل حشمت و وقت تا وقت تازه و خوشرنگ

ریزد ز نهیبت میکشد ز غایت رنگ　ا　از گفتش بحر و کان خجالت و ننگ

و　واقف علم و کاشف معنی است　ز　زان سبب خلق اوست برنگ

ل　لب معشوق و دیده عشاق　ی　یک بیک هست با کفش در جنگ

ص　صبح صادق ز صدق او حیران　ا　از جمالش جلال خورد دل تنگ

ح　حاسد از بیم تیغش تا حشر　ب　بگریزد هزار صد فرسنگ

رباعی تاریخ

سنه یکهزار هفتصد و نود و پنج عیسوی ۱۷۹۵

چون یافت کتاب چارگلزار رشک　از خوبی او رسالها شد همه زشت

هاتف ز فلک رسید و تاریخ نوشت　بر رنگ و بهار این فدا باغ بهشت